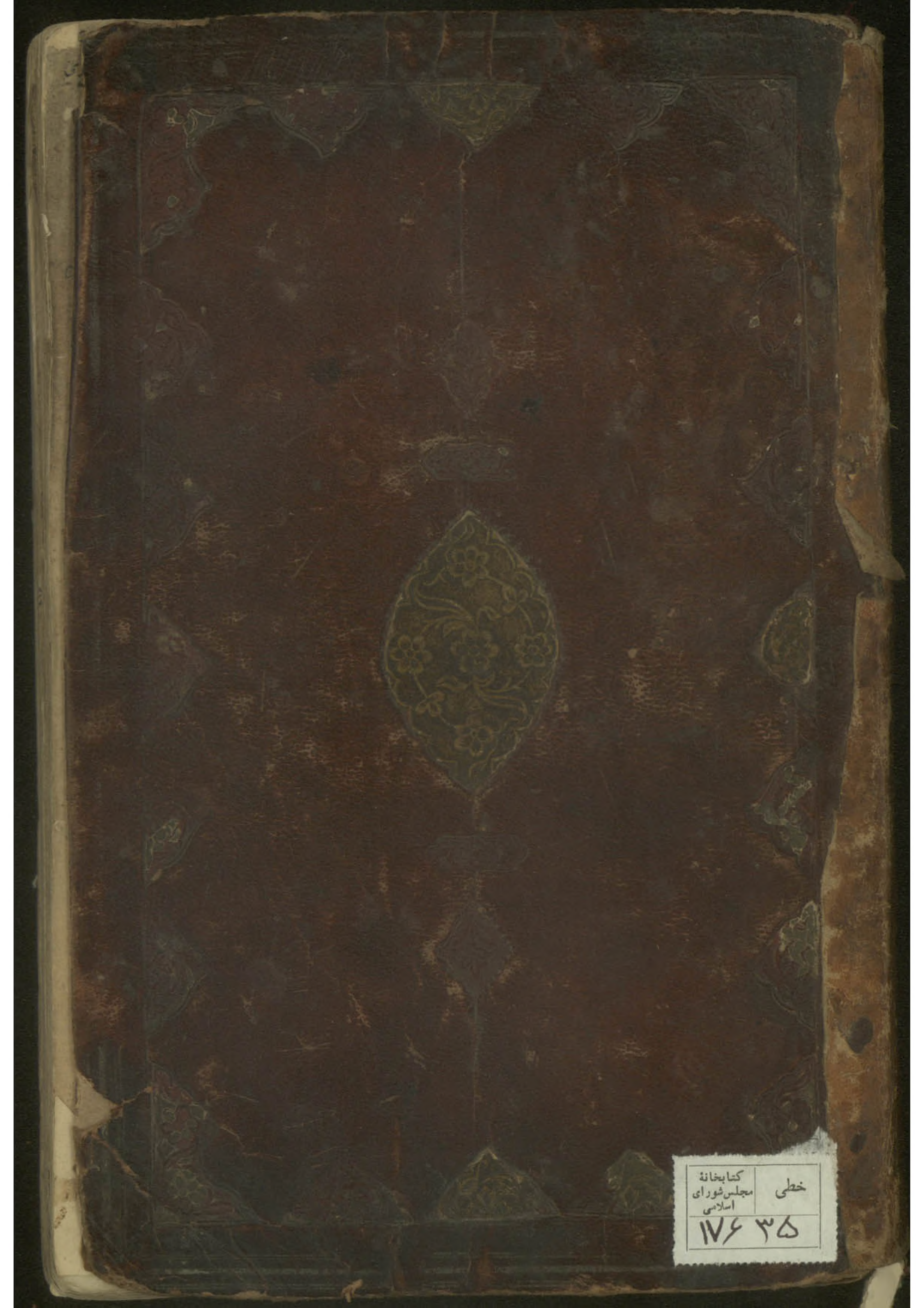
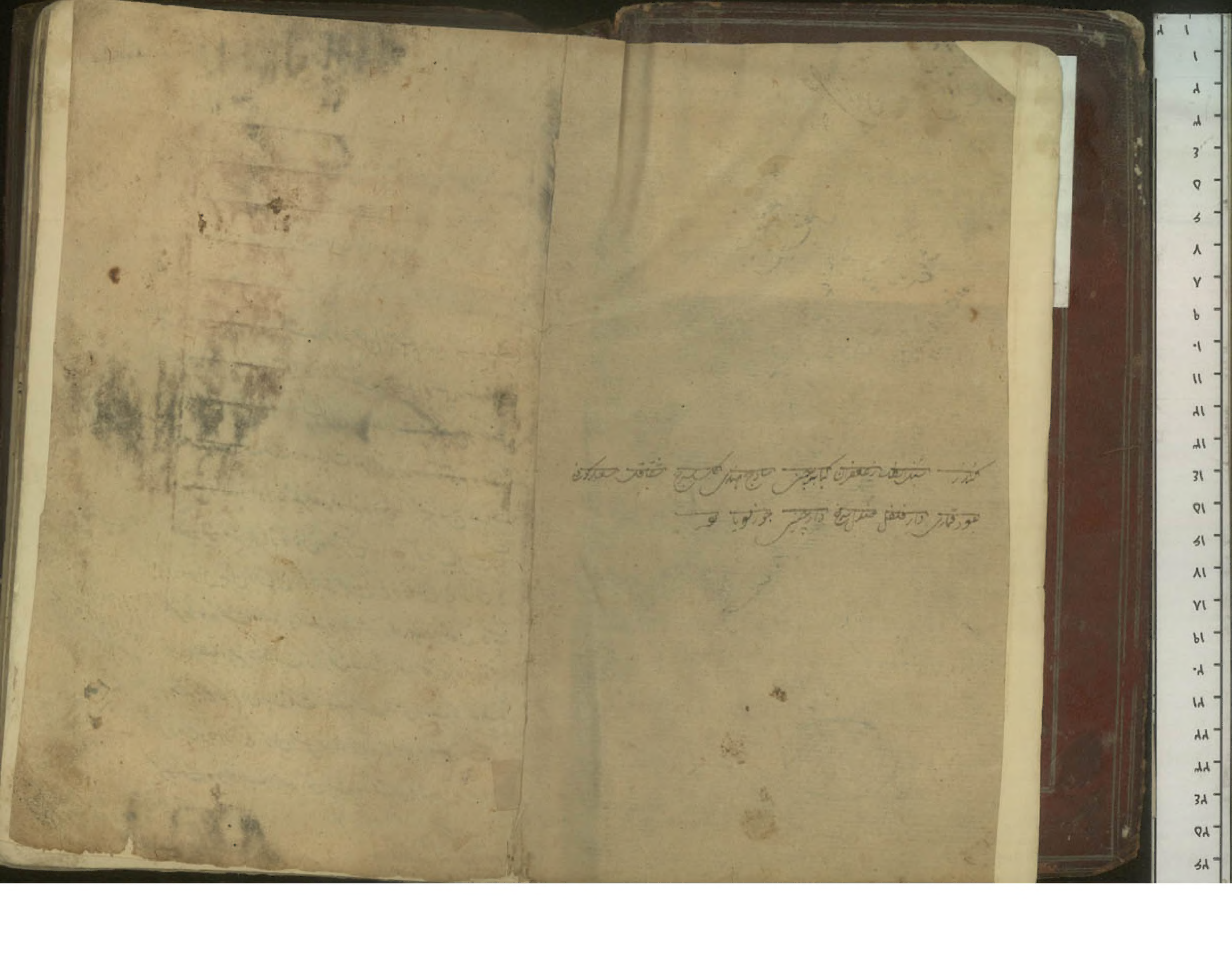

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۱۷۶۳۵


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب مذکر الاطباء
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۶۳۵
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۸۰۰
۱۷۶۳۵
۲۰۸۸۰۰



رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر انشاء الله

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی رسوله محمد وآله
واصحابه اجمعین اما بعد پس این رساله ایست در تحقیق وتفصیل
اسباب وعلامات ومعالجات امراض از سر تا قدم و در تبیین
منافع ومضار ادویهٔ غیر معلومه از روی استخراج صناعت
صیدلیه مترجم از قانون وغیر آن بدانکه طب علمیست باحث
از احوال بدن انسان از جهة صحت آن وزوال آن از آن تا
محفوظ ماند صحت حاصله ومسترد شود صحت زایله بقدر امکان وسبب در
عرف اطباء چیزی را گویند که از آن حادث شود [illegible] یا مرض ومتقدم
باشد بر هر کدام آن بالذات وعلامت حالتی است که استدلال
کرده میشود از آن گرمی مثل غذاء وحرکت وحمام وملاقات اشیاء
گرم کننده وخواب وبیداری بشرط اعتدال هرکدام بدیه و

عرض حالتیست

عرض حالتی است که تابع مرض است وبیان هر یک نموده میشود
بطریق ایجاز واختصار اسباب مسخنه یعنی پیدا کننده گرمی مثل
غذاء وحرکت وحمام وملاقات اشیاء گرم کننده وخواب وبیداری
بشرط اعتدال هرکدام از پنج سبب وغضب وعفونت بسبب احداث
حرارهٔ غریبه وتکاثف ظاهر بدن وتخلخل باطن آن واستفراغ خلط
سرد کننده باشد بلغم وسودا علامت آن گرمی ملمس است وسرخی یا
زردی قاروره بافراط وسرعت نفس ونبض وضرر یافتن از چیزهای
گرم وانتفاع از چیزهای سرد وکمی اشتهاء وبسیاری تشنگی وقلت
خواب وخشکی دهن وبینی وگلو وسوزش چشمها علاج پرهیز کردن
است از اسباب آن بشرط تضرر وغذای بی مزه مثل کدو واسفاناخ
وبرنج وجو ودال ماش مقشر خوردن کم نمک وکم مصالح گرم وانتقال
کردنست سوی اسباب مبرده بشرط عدم انتفاع از ترک اسباب
مسخنه ونافع است برای او هر دوائی بی مزه که بعد خاویدن و
نهادن بزبان تا دیری هیچگونه تلخی وتیزی وشوری وشیرینی حلق
سوز وگرمی وخشکی محسوس نشود تا دیری مگر آنکه دوای تلخ که عرق
آن شیرین برآید آن نیز نافع است مثل برگ بید وشاهتره و
در صورت تکاثف استحمام ودلک وتعریق مفید است وعفونت

از هر خلط که باشد تحقیق او نموده بعد انضاج تنقیه آن نماید و در صورت
غضب بتفریح و تسکین غضب کوشند و نوشیدن آب سرد نیز
نافع است اسباب مبرده یعنی چیزهای که پیدا کننده برودة است مثل آرام
و حرکات مفرطه و آرام بسیار و کثرة غذا با فراط و بسیاری تخلخل و طول
ملاقات سخن معتدل چنانچه دیر نشستن در حمام و بسیاری تکاثف بدن
مثل حرارة غریزی و ملاقات مبرد بالفعل یا بالقوة و زیادتی احتباس
بخنق حرارة غریزیه و افراط استفراغ و سدها و سخت بستن اعضا
بدوام و لذت دایم و خوف و فرح مفرط و مجاجه علامت آن برودة ملمس است
و سفیدی قاروره و بطوء نفس و نبض و تنفر از چیزهای سرد و
انتفاع از چیزهای گرم و اشتهاء کاذب و نفخ در شکم و قلة عطش و
کثرة خواب و تری بینی و دهان بشرط رطوبت علاج پرهیز کردنست
از اسباب آن و اختیار کردن ضد آن بشرط عدم انتفاع از پرهیز
و غذاء گرم مثل گوشت دراج و بودنه و مرغ با مصالح گرم و نان
گندم و عرق آسو و معجونات گرم مثل معجون فلاسفه و معجون لبوب کبیر
و معجون کمونی و از مفردات مثل نانخواه و دارچینی و تخمها و
نازبوء و برگ ترنج هم نافع است برای آن هر دوائی تیز و تلخ و
شیرین و شور و دسم اسباب مرطبه یعنی چیزهای که پیدا کننده تری اند

مثل آرام است و خواب و احتباس و استفراغ خلط مجفف و کثرة غذاء
و ملاقات مرطب و مبرد و سخن کم و فرح معتدل علامت آن کثرة
خواب و سستی بدن و رطوبت دهان و بینی و بلغم و قلة تشنگی
و سستی نبض و غلظ قاروره در صورت کثرة مواد مرطبه مثل خون و
بلغم و عدم سده علاج پرهیز کردنست از اسباب آن و استعمال
بضد آن و غذاء خشک مثل نان نخود بریان و نمک و برنج و
و جاورس و گوشت پرندها با مصالح گرم و نمک و نافع است برای
هر دوائی که نافع است در کثرة برودة اسباب مجففه یعنی چیزهای که
پیدا کننده خشکی اند مثل حرکت مفرطه است و سهر و کثرة استفراغ
و قلة اغذیه و خشک آن و ادویه مجففه و ملاقات مجففات و از همین
قبیل است سردی مجمد بسبب باز داشتن آن عضو را از جذب غذا به
سبب جذب قبض و نیز ملاقات شدید الحرارة علامت آن خشکی بدن است
و کمی خواب و تقدم اسباب مجففه و خشکی دهان و بینی و چشم و
انتفاع از چیزهاء تر و سرعت اجتذاب ادهان و سبکی تن و قوت
نبض و رقة بول علاج پرهیز کردنست از اسباب آن و انتقال بضد
آن و اغذیه تر مثل شیر بز و روغن و نان گندم و کله و گوشت
بره و میوهاء تر مثل تربوز و خربزه و نیشکر و انگور شیرین دادن است

و از ادویه آنچه در باب اسباب سخنه نوشته شده اسباب دیگر آن
گرم و تر است در مزاج گرمی باعتدال است و غذا گرم و تر مانند
گوشت بره و نان گندم و شیرینی معتدل و حرکت معتدله و فرح و
آرام باعتدال و شراب و انگور شیرین و شیر با خرما و روغن باعتدال
و انار شیرین علامت غلبه آن شیرینی دهن است و حمرة الوان
و غلظ بول و سخونت بدن و عظم نبض و تمدد رگها با امتلاء و حدوث
رعاف بی سبب و سیلان دم از لثه و کثرة نعاس و تثاؤب
و تمطی و گرانی سر و چشم و کدورت حواس و کلال ذهن و
ماندگی بغیر سبب و خوابهای سرخ و تدبیر مقدم و سن شباب و
بلد معتدل و بدن فربه و وجه جمیل و شعر اصهب و کثرة ضحک و
حرص بر جماع و لهو و غزارة منی و حب لباسهای خوب و وقتی که فاسد
و محترق شود عارض میشود از آن مثل رمد و رعاف و حکه و حجامه و بثور
و دمامیل و حمی مطبقه و غبغوبی و جدری و حصبه و ماشرا و خوانیق
و نفث الدم و غیر آن و تولد آن در جگر معتدل میشود بعد هضم معدی
که در آن غذا مشابه کشک بختن میگردد و آنرا کیلوس نامند و رقیق و
صاف آن از الماساریقا بجگر رسیده در جگر انطباخ
می یابد و آنرا کیموس گویند پس کف آن صفرا طبیعی و خام آن

بلغم طبیعی و درد آن سودا طبیعی است و در افراط احتراق کثیف آن
سودای غیر طبیعی و لطیف آن صفراء غیر طبیعی میباشد و او دو صنف است
طبیعی و غیر طبیعی طبیعی آن سرخ رنگ است و معتدل القوام که بد بوی
نباشد در آن و شیرین است بسیار و غیر طبیعی بسبب اخلاط دیگر
می شود چنانچه بلغم پس می شود رقیق یا سفید یا سودا پس می گردد
غلیظ یا سیاه یا صفرا پس میگردد زرد و رقیق یا مائیه پس میگردد سفید
و رقیق و گاهی تغیر در ذائقه و بوی آن نیز واقع میشود پس میگردد تلخ و شور
و ترش و عفن موافق اختلاط آن با خلطی دیگر یا بسبب تغیر آن فی
نفسه بسوی کیفیات مذکوره علاج آن فصد و حجامت و علق و
اصلاح خون است در بیان فصد بدانکه فصد جمیع اخلاط را برابر با نسبت
آن که با یکدیگر است از بدن بر می آرد و قابل فصد درد واقع در
امراض است یا آماده آن و هر یک از خون یا زاید یا فاسد یا هر دو
و آماده آن امراض مثل آماده عرق النساست و نقرس و وجع
المفاصل و موی صاحب نفث الدم از شکافتن رگ شش و آماده
برای صرع و سکته و ماخولیا یا بسیاری خون و آماده برای خناق
و ورمهای سینه و شکم و درد چشم حار و کسانی که خون بواسیر او شان
منقطع گشته و زنانی که خون حیض انها بسته شده اگرچه رنگ آنها دلالت

بر وجوب فصد میکنند برای تیرگی و سفیدی و سبزی آن و آن

کسانیکه اعضاء باطنهٔ آنها ضعیف باشند با گرمی مزاج آنست صواب‌تر

برای آنها فصد است در ربیع اگرچه در آن امراض واقع نباشد

و کسانی که ضربه و صدمه باعضا رسیده فصد آنها کرده گر شود احتیاطا

تا حادث نشود ورم و کسانی که ورم ترساننده باشد برای انفجار بیشتر

از نضج نیز فصد کرده شود اگرچه احتیاج نباشد و در امراضی که فصد

قبل از وقوع آن کرده می‌شود بعد از وقوع قبل از نضج نباید کرد و

وقتی که مرض با اختلاط آمد و احتیاج باشد فصد کرده شود بشرطی

که مانع نباشد و روز بحران فصد و مسهل نشاید بعمل آوردن اگر

مرض بحرانی باشد و در مدت طویل پس خون بسیار یکبار نباید برآورد

بلکه اگر تسکین ممکن باشد بهتر و اگر نه کم کم خون بدفعات باید برآورد

و تکسر در سرما با بعد عهد فصد موجب تقلیل خون بقدر زیاده میشود

و فصد بسبب جذب اخلاط بسوی مخالف قبض میکند اکثر و وقتی

که ضعیف می‌شود قوت از فصد پیدا می‌شود اخلاط دیگر زیاده از جهت

و غشی عارض می‌شود و فصد برای ناگاه آمدن امر غیر معتاد و تقدم

قی و توسط آن موجب افاقه می‌شود و فصد بحرکت می‌آرد اخلاط

تا سکون آن بعد انقسام و فصد صاحب قولنج که ورم باعث

آن نباشد

آن نباشد و فصد صاحب امتلاء از اخلاط خام بغیر سوء ناشاید

کردن و بدستور فصد حامله و حائضه مگر بضرورت جهت حبس نفث الدم

قوی بشرط قوة و فصد کسی که خون صالح در وی کم و اخلاط دیگر بسیار

باشد نشاید و خون کسی که کم و زبون باشد یا مایل شود بعضوی که مضرات

مثل آن و چاره دیگر بدون فصد نباشد قدری از آن بفصد کم کند

و غذای محمود باو داده باز فصد دیگر کرده شود پس اگر زبونی خون

بسبب صفرا باشد مسهل آن دهند به نرمی یا مقوی آن یا مسکن آن دهند

و اگر بسبب اخلاط غلیظه باشد استحمام و ریاضت فرمایند و ملطفات

آن بحسب سردی و گرمی داده باصلاح آرند و اگر فصد ضرور باشد

با ضعف قوة برای تب یا برای اخلاط دیگر نموده شود بتفریق و فصد تنگ

حافظ‌تر است جهت قوة لیکن مخرج است اخلاط رقیقه و صافیه را و جالب است

غلیظ و کدر را و فصد گشاد سریع الغشی است و تنقیه‌اش بیشتر

واندمالش دیرتر مناسب کسی نیست که فصد می‌کنند برای استظهار

یعنی غالب شدن بر مرض متوقع و کسانی که فربه باشند و در سرما بجهت

انجماد خون فصد تنگ در گرما بهتر است و فصد کرده شود در حالی که مقصود

بر شیب خوابیده باشد تا قوتش برحال بماند و غشی حادث نگردد

و در طبعهای بسیار گرم فصد نشاید بجهت آن و در تبهای نرم در ابتدا و تفسیر

و در تبی که تشنج عارض شود و در فصد صاحب تب که نبضش موجی
ولی عفونت باشد بقیه از خون واجب اندفاع باید گذاشت
برای تحلیل تب و اگر تنها ورم و عفونی نیز رعایت امتلاء و مزاج
و سحنه و قوة و سن و فصل و شهر و عادت و صناعت و
ملائمت اعراض کرده تامل قاروره کنند پس اگر باشد غلیظ
مایل بسرخی و باشد نبض عظیم و بدن منتفخ و تب ابتدا بزودی
لاغر ساخته باشد پس فصد در گرسنگی نموده شود و اگر باشد
بول رقیق و ناری و بدن لاغر شده باشد در ابتداء تب و غیر آن
پس فصد نشاید و در صورتی که فصد در تب کرده شود و تب با
صاحب فترات پس در فترات آن کنند و در تب ذی لرزه
بسیار فصد نشاید و در فصد محموم اگر خون رقیق و سفید بر آید بند
باید کرد و وقتی که واجب شود فصد در تب کرده شود اگر چه بعد چهارم یوم
باشد بعد رعایت امتلاء و غیره و در تب دموی فصد غیر مفرط
در ابتداء و مفرط در وقت نضج قالع آنست و واجب است
حذر کردن از فصد در مزاج بسیار سرد و در شهرها بسیار سرد
و دردهای بسیار صعب و بعد حمام و در سن کم از چهارده سال
و در پیری مگر که قوة و سحنه و پیری عضلها و کشادگی رگها و امتلاء

آن

آن و سرخی رنگ رخصت دهد پس در این صورت فصد احداث
و مشایخ توان کرد بتدریج کم کم و واجب است احتراز از فصد
بقدر امکان در لاغران و فربهان و کاواکان و سفید رنگان و سست
و زرد رنگان کم خون در ابدانی که طویل شده است امراض
آنها مگر که فساد خون استدعای فصد کند پس اگر خون سیاه
و غلیظ باشد بر آرد و اگر سفید و رقیق بر آید به بندد و واجب است
احتراز از فصد در امتلاء از طعام تا نیاید ماده خام در رگها بدل
خون و نیز از فصد در امتلاء از ثقل مدرکه یا متقارب فصد
مگر بعد اخراج آن از معده بقی و از روده بشیاف یا ضماد و فصد
صاحب تخمه و صاحب ذکاء حس فم معده یا ضعیف الفم آن و صاحب
تولد صفرا بسیار در معده نشاید و معلوم میشود صاحب ذکاء
حس بتاذی آن از خوردن چیزهای تیز و صاحب ضعف فم
معده از ضعف اشتها و صاحب تولد صفرا از دوام غثیان و قی صفرا
اکثر و از تلخی دهن پس این مردمان اگر بدون تدارک فصد میکنند
عارض خطر عظیم و اکثر اوقات هلاک میشوند بعضی از آن پس واجب است
که خورانیده شود صاحب ذکاء حس را چند لقمه نان با رب ترش خوشبو
و اگر باشد ضعف از سردی مزاج پس لقمهای نان را در ماء الشکر مغوه

تر نمایند یا در شربت نعناع ممسک و بعد آن فصد کنند و صاحب
تولد صفرا و قابل آن را اول قی کنانند از آب گرم و سکنجبین بعد آن
چند لقمه خورانیده و راحتی داده فصد کنند و برای تدارک بدل
ما یتحلل از خون بشرط هضم کباب یکی با جرمش بدهند و گاهی فصد
کرده میشود برای باز داشتن نزف الدم از رحم یا بینی یا مقعد یا
بعضی خراجات بطریق جذب بسوی خلاف لکن فصد سک در رات
بسیار نه در یکروز مگر بضرورت بلکه در روزی بعد روزی ار ار
بار تقلیل نمایند و فصد غیر محتاج بسوی فصد مرار را بهیجان می آرد
و زبان را خشک میسازد پس تدارک آن از آش جو و شکر نمایند
و کسی که نخواهد تنقیه را پس فصد کنانند طولا تا منع کند حرکت منفصل
التحام را و فصد کرده شود وسیع و اگر خوف التحام باشد بزودی
نهاده شود پارچه تر از روغن زیت و نمک و لبسته شود بر آن
و خواب کرده شود بعد فصد و تنقیه مسرع الالتحام است و فصد روز
جنوبی نمایند و فصد و سواسیان و مجنونان و خوابندهای
واجب است که تنگ کرده شود و همچنین غیر محتاج تنقیه و تاخیر در
تنقیه بمقدار ضعف است و اگر ضعف نباشد نهایت تاخیر یک علت
است و فصد موثر تب بهتر برای تنقیه در یک روز و طویل برای گرفتن

خون

خون چند روز به روز و فصد موجع بطی الالتحام و استفراغ
بسیار از خون در تنقیه جالب غشی است مگر بعد تناول چیزی
و خواب در فصد و تنقیه مانع اندفاع فضول منجذبه است برای
کشیدن شدن اخلاط در نوم بسوی غور بدن و از منافع
تنقیه حفظ قوة است با استفراغ کامل واجب و بهترین تنقیه
که متاخر شود دو روز یا سه روز و خواب بعد فصد انکسار در اعضا
پیدا میکند و استحمام قبل از فصد نشاید چرا که بسا اوقات دشوار
میسازد فصد را برای تغلیظ جلد و تلیین آن و تهیه آن برای
زلق مگر که باشد خون بسیار غلیظ و بعد فصد اقدام بر امتلا
نشاید بلکه تدریج کرده شود در غذا و لطیف کرده شود اول او
و واجبست که بعد فصد ریاضت نکنند بلکه میل نمایند بسوی
استلقا و استحمام بعد فصد جایز نیست و اگر بعد فصد دست
ورم کند از دست دویم فصد کنند بقدر طاقت و مرهم اسفیداج
و مبردات قویه بر ورم علا نمایند و فصد ممتلی از بسیار اخلاط
موجب ثوران آن میشود و اصلاح آن محتاج بفصدهای متواتر
میگردد و خون سوداوی محتاج بفصد متواتر است پس تخفیف
میشود در حال و در وقت پیری پیدا میکند امراض صعبه مثل سکته

وضربه و فصد اکثر اوقات موجب تب میشود و آن تب موجب تحلل
عفونت میگردد بدانکه رگهای مفصوده و بعضی از آن آورده اند و بعضی
از آن شرایینی را فصد کم میکنند جهت خوف نزف دم و ابورسما
و خوف ابورسما وقتیست که باشد شق ضیق بسیار مگر که امن
از نزف دم باشد پس فصد ان عظیم النفع است در امراضی که
آن در رو کرده میشود و بسیاری نفع فصد شریان وقتیست که باشد
در عضو مجاور آن امراض ردیه که بسبب آن خون لطیف حاد باشد
و رگهای مفصوده غیر شرائینی از دست شش اند اسیلم حبل الذراع
قیفال اکحل باسلیق ابطی فصد این چهار اخیر واجب است
که فوق ما بعض کرده شود نه زیر آن و نه برابر تا خارج شود بطریق
انزراق و ایمن باشند از آفات اصب و شریان و فصد قیفال
در طول لطی میباشد التحام آنرا برای مفصلیتش و در غیر مفصلیه
بعکس است و قیفال را از سر عضله کناره باید کرد و بسوی موضع
نرم و کشاده نموده شود فصد آن و عرق النسا و اسیلم و دیگر رگهای
اصلوب در آن فصد طول است و تابع نساز نشتر به بیشتری
تا ورم حادث نگردد و نکایت حادث نمیشود و نجطا کم بتکرار ضرب باشد
بر قیفال و اگر یافته نشود قیفال پس بعضی شعبه آنرا از وحشی عضد

طلب نمایند

طلب نمایند و در اکحل بسبب عصبه تحتانیه خطر آنست و اکثر اوقات
واقع میشود در عصبتین پس واجبست اجتهاد در آن و در طول و
معلق کرده شود فصد آن و لیا است که باشد عصبه دقیقه فوق آن
ممدود مثل وتر پس واجبست که شناخته شود آنرا و احتیاط کرده
شود از رسیدن ضربه بآن تا حادث نگردد خدر مزمن و اگر نشتر
بر آن عصبه برسد پس التحام فصدش بد و او و به علاج جراحت عصب
مثل روغن گل در ابتدای ورم و کندر و بیخ سوسن نشور ابرای التحام
بکار برند و از طلاء مبردات اجتناب نمایند بلکه تمریخ نواحی آن و
تمریخ تمامی بدن از روغن گرم نمایند و فصد حبل الذراع بهتر در آن
تاریب است مگر آنکه مایل باشد از هر دو جانب پس فصد کرده شود طولا
و در فصد باسلیق بودن شریان زیر آن و در بعضی مردم در پهلوی
باسلیق و شریان است و وقتی که نشان بر یکی از آن هر دو
کرده شود و ظن امن حاصل کرد و متر شد نیشتر بشریان زدیم
پس واجبست که شناخته شود طریق فصد آن پس وقتی
که بسته شود عصابه اکثر اوقات عارض می شود انتفاخ کاهی
از شریان و گاهی از باسلیق هر قسم که باشد حل رباط نموده
به نرمی مسح کنند و باز به بندند پس اگر انتفاخ باز عود کند بار دیگر نشانید

بسی بیاید

ومسح نمایند پس اگر عقیب نسازد حل و مسح نیست باکی که رگ
باسلیق نمایند فصد ابطی کرده شود وآن رگیست برانسی ساعد
بسوی اسفل واکثر اوقات ساکن می شود از حرکت شریان
وبلندی نفخ آن بسبب ربط قوی پس ورید ظن کرده فصد نموده
میشود ودر آن خطر عظیم است ووقتی که به بندند هر رگ را که
خواهد ظاهر شود وبر آن رگ بر بستن مثل عدس [illegible] پس
حل ربط ومسح بدستور باسلیق نموده شود و فصد باسلیق هرچند
که بسوی ذراع کرده شود احتیاط در آن بیشتر باشد وباید
که باشد مسک نیشتر خلاف جهت شریان از باسلیق وخطا در
باسلیق بسبب عضله وعصبه نیز واقع میشود وخون شریان
رقیق واشقر وجهنده میباشد ونرم ومنخفض میشود ودر آن و
قبحه پس بزودی پشم خرگوش یا چیزی از دقاق کندر
ودم الاخوین وصبر وقدری قلقطار وزاج در زخم داخل کنند
وآب سرد بقدر امکان بر آن محل ریخته از بالای فصد
هر باطن محکم به سختی تمام به بندند ووقتی که خون بابسته تا شریان
نکشد [illegible] ویسیم بقدر امکان احتیاط نیز کنند ونواحی فصد
از قابضات ضماد نمایند واکثری بتر شریان مقصود مینمایند

تا کشیده شود شریان

تا کشیده شود شریان وپوشیده از گوشت وبند کنند آنرا واکثر
مردم بسبب تحقیق درد که از بستن حادث میشود ومیمیرند بسبب بودن
عضوی که سخت بسته اند از برای منع خون از شریان باید
دانست که از فصد دم کاهی واقع میشود از آورده نیز بدانکه قیفال
می برآرد خون بیشتر از گردن وبالای آن وکمتر از زیر گردن
وتجاوز نمیکند ناحیه جگر وشراسیف را تنقیه شراسیف واسافل
بوجه احسن نمینماید وباسلیق می آرد خون از نواحی بدن تا
اسفل تنور واکحل در میان قیفال وباسلیق حکم دارد وحبل الذراع
مثل قیفال است واسیلم دست راست برای دردهای جگر واسیلم
دست چپ برای دردهای طحال بکار آید وبعد فصد آن دست
در آب گرم نهند تا خون بند نشود وبسهولت برآید وفصد آن
طولا نمایند وحکم الابطی حکم باسلیق است وشریان میان سبابه
وابهام دست راست عجیب النفع است فصد آن برای مرض
حجاب ودردهای مزمنه جگر وکاهی فصد شریان دیگر میکنند که
مایل تر است از شریان اول بسوی باطن کف ونفعش قریب
نفع اول است ودر وقوع خطا در فصد بالاتر از نیشتر اول نیشتر دوم
بزنند اگر ضرورتی باشد واگرنه بعد دو سه روز باز فصد کنند

ع

و سخت بستن عصابه ورم حادث میکند و تبرید رفاده و ترطیب آن
از گلاب یا از آب نافع است برای دفع ورم و واجب است که زایل
نسازد رباط جلد را از موضعش قبل فصد و بعد آن و در لاغران
سخت بستن رباط موجب خلاء رگها و احتباس خون میشود و در فربهان
نرم بستن رباط ظاهر نسازد رگ را و بعد بستن رباط قدری
درنگ کردن موجب قلة احساس رگ میشود همچنین مسح شعیره
روغن [illegible] در نگی در التیام می نماید و وقتی که ظاهر نشود رگها در گوشت
در پوست و نمایان شود شعبهٔ آن پس از پوست بآن شعبه مسح کنند
پس اگر خون بعد مفارقهٔ مسح بسوی آن شعبه برزد برود یا منتفخ
سازد آنرا فصد آن شعبه نمایند و اگر نه و وقتی که اراده غسل
نمایند و بکشند پوست را تا زخم را بپوشد و بشویند و بوضع آن
بگذارند و رفاده بالای زخم نهند و اگر غسل کنند بر روی بضع شمعی پس
واجب است که کناره برده شود آنرا به نرمی و جائز نیست بر بیان آن
و در این مردمان بدون بضع دیگر نمیتوان کرد بدانکه برای بند
کردن خون و بستن بضع وقتی مقرر است اگر چه آن وقت مختلف است
بحسب مردم پس بعضی از این مردم چنانند که احتمال بر آوردن
کثیر قلیل خون ندارند اگر چه صحیح باشند و بعضی احتمال شش رطل خون

دارند

شش رطل خون دارند اگر چه در تب صحیح باشند لیکن واجب است که
در این رعایت شش چیز نمایند یکی حفظ خون و استرخاء آن دویم [illegible]
و قوام خون که بسا اوقات در غلظ مایل اندازد و با خطوره که می بر آیند
اول رقیق و سفید پس اگر علامات امتلاء موجود باشد واجب
سازد حال مریض را پس میرود بر رقت خون و رنگ آن باید شده
و گاهی در غلظ مایل اند از رنگ خون و صاحب اورام برای جذب
ورم خون فاسد را خون فاسد را بسوی خود سیم نبض و واجب است
که از او حد التسوی پس در آنکه ضعیف شود حقیر یا متغیر شود رنگ یا
صغیر گردد نبض خصوصاً با ضعف پس بند کنند و همین قسم اگر عارض
عارض باشد تشاؤب و تمطی و فواق و غثیان و اگر [illegible] کنند
تغیر رنگ خون بلکه حفظ پس اعتماد در آن بر نبض کنند و مردمانی که زود
در غشی می افتند معتدل مزاج می باشند ابدان آنها و [illegible]
گوشت آنها گفته اند و واجب است که با فصاد نیشترهای بسیار
ذات شعیره و غیر ذات شعیره باشد ذات شعیره
اولی برای رگهای زود الحرکت مثل اوداج و نیشتر [illegible]
[illegible]
[illegible] باید که موجود باشد

تا اگر عارض شود غشی و آن از جمله اشیائیست که خوف آن در فصد
حیاشد و اکثر اوقات موجب هلاک میگردد پس اگر فصاد دهشت یابد
کند در استعمال شم خرگوش و دهن او که مذکور شد بازدارد و از برای آنکه
قی کنانند و نافهٔ مشک ببویانند و دواء المسک یا اقراص آن بخورانند
بطریق ایجار پس منتعش میشود قوت آن و اگر حادث شود کند دیگر
خون شتابی کند در استعمال شم خرگوش و دوا و کند رو غشی در
وقت خروج خون کم حادث میشود لیکن اکثر اوقات بعد بند کردن
خون حادث میگردد مگر که افراط شود در کم کردن خون پس عارض
میشود در حین خروج با وجود اینکه باکی نیست از قریب شدن غشی
در حمیات مطبقه و در مبادی سکته و خناق و اورام عظیمه مهلکه
و دردهای اوجاع شدیده و این عمل موقوف است بر قوت قویه اما
رگهای پا پس بعضی از آن عرق النسا است و فصد کرده میشود
آنرا نزدیک جانب وحشی از کعب زیر آن یا بالای آن و بسته میشود
از سرین تا کعب بپارچهٔ محکم و بسته شود از نزدیک موضع بلفافه
یا عصابه قویه و استحمام قبل فصد آن اولی است و فصد آن طولا باید
و اگر خفی باشد فصد کنند شعبهٔ آنرا که مابین خنصر و بنصر باشد است و
نفع عرق النسا عظیم است در وجع عرق النسا و همچنین در نقرس

ودوالی

ودوالی و داء الفیل و تنقیه عرق النسا دشوار است و بعضی از آن
رگهای پا صافن است و آن واقع است بر جانب انسی کعب و ظاهر
تر است از عرق النسا و فصد آن برای استفراغ خون از اعضا
سافله از جگر مناسب است و نیز برای استفراغ آن از اعضا
عالیه و ادرار طمث میکند بقوت و تفتیح افواه بواسیر مینماید و فقیر
میخواهد که تاثیر عرق النسا و صافن برابر باشد در عرق النسا لیکن بتجربه
مرجح تاثیر عرق النسا است و در وجع عرق النسا و بهترین فصد صافن
مورب است مایل بعرض و بعضی از آن رگها رگ مابض رکبه است
و قایم مقام صافن است در نفع مگر این که فصد عرق مابض اقوی است
در ادرار طمث و در غیر دردهای مقعده و بواسیر و بعضی از آن رگ
پس عرقوب است گویا که آن شعبهٔ صافن است و قائم است مقام آن
و فصد رگهای پا نافع است برای امراضی که مواد آن متوجه بسوی سر باشد
و برای امراض سوداویه نیز و ضرر آن برای قوة زیاده از ضرر فصد رگهای
دست است و اما رگهای مفصوده از نواحی سر پس بهترین بغیر اوداج
فصد مورب است و بعضی از آن آورده اند و بعضی شرایین اما آورده
پس باشد رگ پیشانی است و آن رگیست منتصب میان ابروها
و فصد آن نافع است برای ثقل سر خصوصا موخر آن و برای ثقل

چشمها و صداع دایم مزمن و رگ نابک که فصد آن جهت شقیقه و
قروح سر نافع است و دو رگ صدغین که پیچیده اند بر آن و
دو رگ ماقین که اکثر اوقات بغیر خنق ظاهر نمیشود و نیشتر در این
هر دو بیشتر باید زد که خوف ناصور دارد و خون آنها کم بر آورده میشود
و منفعت این چهار رگ در صداع و شقیقه و رمد و غشاوه و جرب
اجفان و بثور اجفان و عشا بیشتر است و سه خورد دیگر اند و
موضع آنها پس گوش است جائی که لاحق میشود کنار گوش موضع
التصاق بسوی سر و یکی از او ظاهرتر است و فصد آن برای
ابتداء نزول الماء و برای قبول کردن سر بخار معده را و برای قروح
گوش و قفا و مؤخر سر نیز نافع است و جالینوس منکر این قول است
که رگهای پس گوش فصد آنها برای تبتل نسل را مانع میشود و دو رگ دیگر
که هر کدام و داج نام دارد و موضع آنها بر طرفین گلو است فصد آنها
برای ابتدای جذام و خناق شدید و ضیق النفس و ربو گرم و
بحة الصوت و ذات الریه و بهق که حادث میشود از بسیاری خون
گرم و انار او طحال و درد پهلو نافع است و طریق تعیین هر کدام
برای فصد باین قسم است که واجب است در فصد آنها که مایل سازند
سر را بضد جانب فصد تا کشیده شود رگ و تأمل کرده شود جهت زایل

شدن آنرا

شدن آنرا پس فصد نماید فصد آن جهت و واجب است بستن آن
رگها از عصابه عریض چنانچه و عرق النسا می باشد و فصد کنند طولا
و رگ دیگر رگ ارنبه است و موضع فصد آن طرف منشق است که
از بینی
جدا از انگشت متفرق میشود دو گانه و خون سائل آن کم میباشد
و فصد آن نافع است برای کلف و کدورت رنگ و بواسیر و
بثور آن و خارش آن لیکن اکثر اوقات حادث میکند فصد آن سرخی
رنگ مزمن که مشابه سعفه باشد و پراگنده میشود آن سرخی در روی و
مضرت آن زیاده میشود از نفع آن و رگها و دیگر است تحت خشا
نزدیک نقره نافع است فصد آنها از سدد و صوی که در لطیف سبب آن
باشد و نیز برای صداع و صداع سر و رگها و دیگر چهار رگ اند بر لبها
نافع است فصد آن قروح دهن و قلاع و درد لثه و اورام آن
و استرخاء و قروح آن و برای بواسیر شفه و شقاق آنها و رگ دیگر
زیر زبان است بر باطن ذقن است برای خناق و ورم لوزتین
فصد آن نافع است و رگ دیگر زبان و بر جرم زبان است فصد
آن برای ثقل و صوی زبان نافع است و واجب است که فصد آن طولا
نمایند و رگ دیگر نزدیک عنفقه است فصد آن برای بخر نافع است
و رگ دیگر رگ لب است فصد آن برای درد فم معده نافع است

واما شریان سر پس بعضی از آن شریان های صدغین است
نموده می شود فصد آن گاهی و بستن آن گاهی و سل آن گاهی و کی آن
گاهی برای حبس نوازل تیز لطیف ریخته می شوند بر چشم و برای
ابتداء انتشار و ورود شریان دیگر اند پس بر دو گوش فصد آنها
برای انواع رمد و ابتداء آب و غشاوه و عشا و صداع مزمن نفعت
و خالی نیست از خطر و التحام آن دیر میشود و از رگهای مفصوده ارده و قسیم
تورده یک رگیست موضوع بر جگر و دوم بر طحال فصد اول برای استسقا
و فصد دویم برای ازارهای طحال نافعست باید دانست که جهت فصد دو
وقتست وقت اختیار و وقت اضطرار وقت اختیار آنست که پیشتر
از هنگام صحت از خوف مرض فصد میکنند و وقت اضطرار آنست وقتیکه
در آن واجب شود فصد و جایز نباشد تاخیر در آن و التفات کرده نمیشود
در آن بسوی سبب مانع بدانکه نیشتر کند کثیر المضرة است جهت ترسیدن
آن برگ و جهت تورم و ایجاع وقتی که داخل کنی نیشتر را در رگ
پس دفع مکنی آنرا از پس بطریق غمز بلکه بنرمی بر بالای رگ را
تا برسد نوک نیشتر میان رگ و اگر درشتی کنی در داخل کردن
نیشتر پس اکثر اوقات میشکنند سر نیشتر را شکستن خفی و
میگردد نیشتر لغزنده و جرح نمیکند رگ را و واجبست که امتحان
کرده شود

کرده شود چسپیدن نیشتر بجلد قبل فصد و وقت معاودت ضرب
نیز و احتیاط نمایند در پر کردن رگ و انتفاخ آن از خون تا لغزیدن آن
کم شود پس اگر مخفی شود رگ و ظاهر نشود برای آن زیر دست و
بیخ بند دست ببندد او باز به بندند و بمالند رگ را و فرود آیند
در ضغط و بالا روند تا که ظاهر شود آن رگ و بازهای این را با میطور
که بگیری موضعی را از مواضع که معدوم میشود و رازی رگ و ضغط بکنی
آنموضع را از دو انگشت یکبار و یکبار یکی از او دو انگشت تا بیالی به انگشت
زیاده کثرت خون را وقت است که قطعه آنرا وقت تخلیه و واجب آنکه
باشد برای نوک نیشتر ساختی غیر بعیده که نفوذ کند در آن و نرسد
بشریان و عصب و زیاده وجوب بر گردان رگ در صورتی راست
که رگ باشد و بر دو رشتن حمل ثقیل از دست ابد بستن آن موجب
[illegible] رگها میشود و گرفتن نیشتر باید که ابهام و وسطی باشد و سبابه
برای حبس تکیه ارند و باید که بگیرند نصف حدیده و از بالای نصف بگیرند
تا اضطراب در تحکین واقع نشود و اگر رگ زایل شود بجانبی پس مقابل
آنجانب باید بست و اگر هر دو جانب زایل شود پس بر بابند
فصد آنرا در طول بدانکه شده و غمز واجب است که باشد بقدر احوال
جلد در صلابت و غلظ و بحسب کثرت گوشت و وفور آن و [illegible]

بیان حجامة

بآنکه نزدیک بموضع فصد باشد و وقتی که حقنی بسازد لیسان رگ را
پس لش لی کرده شود بر رگ و فصد کنند از آنکه آن رگ از محاذات
نشان زایل شود بسبب بستن محکم با آنچه معلق سازند فصد آنرا پس اگر
عاجز شود رگ را بر آمدن نشتر کنند برابر آن خصوصا در بدنهای لاغران
و استعمال صناره نمایند و وقوع تعقید و شد رگ نزدیک مفصل منع
میکنند امتلاء رگ را و شخصی که عرق بسیار میکند بسبب امتلا پس آن
محتاج فصد است و اکثر اوقات اسهال طبیعی از محموم و مصدوع و صاحب الفصد
مستغنی میسازد از فصد آثار حجامت پس تنقیه آن از نواحی جلد
بیشتر از تنقیه فصد است و بر آوردن آن خون رقیق را بیشتر از
خون غلیظ است و منفعت آن در فربهان که خون آنها غلیظ باشد
کم است و حدوث میکند حجامت در عضو محجوم ضعف را و وقت حجامت
در میان ماه است اول روز در ساعت دوم و سیوم و واجب است
که بعد حمام حجامت نکنند مگر شخصی که خونش غلیظ باشد پس بعد حمام
ساعتی نشسته باز حجامت و بیشتر اطبا مکروه میدانند حجامة را بر
مقدم سر برای نقصان ذهن و حجامة نقره خلیفه اکحل است و نافع است
جهة ثقل حاجبین و سبک میسازد جفن را و نافع است جهت جرب عینین
و بخر فم لیکن موجب نسیان میگردد پس اندکی فروتر از نقره حجامة کنند

وحجامت کاهل

وحجامت کاهل خلیفه باسلیق است و نافع است جهة درد منکب و درد حلق
و امراض صدر دمویه و ربو دموی لیکن مضعف فم معده و محدث خفقان
است پس اندکی بالاتر از میان دوش نه حجامت کنند مگر وقتی که
مقصود از آن نزف الدم و سعال باشد پس واجبست که بسوی اسفل
میل نمایند و حجامة بر اخدعین خلیفه قیفال است و نافع برای ارتعاش
سر و نیز نافع است برای آزارهای روی و دندان و گوش و حلق و بینی
و اکثر اوقات موجب ارتعاش سر میشود پس اندکی بسوی اسفل
میل کنند و حجامة قمحدوه و هامه نافع است بقول بعضی از اختلاط عقل
و دوار و دیر می آرد پیری را در بعضی و در بعضی زود می آرد آنرا
و نافع است نیز از امراض عینین خصوصا از جرب و بثور و مورسبج
لیکن مضر است بذهن و موجب بلاهت و نسیان و رداءة فکر و
امراض مزمنه و مضرات نیز بعضا صاحبان نزول الماء فی العین مگر در بعضی
اوقات که واجب باشد استعمال آن در آن و حجامة بر ساق
خلیفه صافن است و تنقیه دم و ادرار طمث می نماید و برای زنان که باشند
سفید رنگ متخلخلة اللحم و رقیقة الدم پس حجامة ساقین بهتر است برای
آن از فصد صافن و حجامت تحت ذقن نافع است برای دندان
و روی و حلقوم و تنقیه سر و فکین مینماید و حجامت بر قطن نافع است

برای وثلهای ران وجرب وبثور ران ومفید است برای نقرس
بواسیر وداء الفیل ورياح مثانه و رحم وحکه ظهر و حجامت بر فخذین
از پس نافعست برای ورم خصیتین وجراحات فخذین وساقین
و حجامت فخذین از پس نافعست برای اورام وجراحات حادثه بر الیتین
و حجامت بر اسفل رکبه نافع است از ضربان آن که از اخلاط ماده باشد
واز خراجات ردیه وقروح کهنه ساق و رجل و حجامت بر کعب نافعست
برای احتباس حیض وبرای عرق النسا ونقرس واما حجامت بغیر شرط
پس استعمال آن جهت جذب ماده است از جهت حرکت آن مثل حجامت
بر ثدی جهت حبس نزف دم حیض وگاهی مقصود از آن اظهار ورم
غایر میشود تا برسد بان ورم اثر علاج وگاهی مطلوب نقل ورم
میشود بسوی عضو اخس مجاور وگاهی مراد از ان تسخین عضو
جذب خون بسوی آن وتحلیل ریاح آن میباشد وگاهی محفوظ
از ان رد آن عضو بسوی موضع طبیعی خود میشود چنانچه در قیله و
گاهی استعمال حجامت برای تسکین وجع میکنند چنانچه میکنند در محجمه
بر سره بسبب قولنج مبرح ورياح بطن ودردهای رحم که
عارض میشود وقت حرکت حیض خصوصا برای زنهای جوان وحجامت
بر وركين نافع است برای عرق النسا وخوف خلع ودر رهائی

ورکین نافعست

وركين نافعست برای وركين و فخذين و بواسير ونقرس و قیله و
نهادن محاجم بر مقعد جاذب است از جمیع بدن واز سر و نفع میرساند
امعاء را و نافع است برای فساد حیض وخشک میسازد بدن را
و حجامت با شرطات نفع دارد اول استفراغ ماده از ذات عضو
محجوم دویم جوهر روح از غیر استفراغ آن که تابع برای استفراغ
خلط باشد سیوم عدم تعرض آن برای استفراغ اعضاء رئیسه
و واجبست که شرط عمیق استعمال نمایند تا جذب کند ماده
از عضو و اکثر اوقات ورم میکند موضع التصاق محجمه و دشوار میشود
کندن آن پس بگیرند پارچه یا اسفنج مبلوله از آب شیر گرم و تکمید نمایند
بآن حوالی آن را و باز بکنند واین عارض میشود بسیار در استعمال
محاجم بر نواحی ثدی برای منع نزف حیض و رعاف برای تعیین
و واجبست که نهی محجمه را بر نفس ثدی ووقتی که مالیده شود روغن
بر موضع حجامت پس شتابی کنند در چسبانیدن آن و باید که
باشد نهادن محجمه در اول کم بعد از آن بتدریج تا دیر کشد از بعد غذاء
محتجم و واجبست که بعد یک ساعت بدهند و بچه را در سن دو سالگی
حجامت جایز است وبعد شصت سال حجامت ممنوع است و در حجامت
اعلی بدن امن است از انصباب ماده بسوی اسفل و محتجم

صفراوی تناول کنند بعد حجامت انار دانه و عرق کاسنی با شکر و کاهو
با سرکه و اما علق پس گفته اند که در طبیعت بعضی از آن سمیت میباشد
باشند علق کلان سر سرمه و سیاه و سبز و بر زرد و آنچه شبیه ماریخی
باشد و آنچه بر آن خطهای لاجوردی باشند و آنچه مشابه رنگ بوقلمون باشد
پس باید که حذر کنند از این اقسام که در همه آن سمیت است و احداث
اورام و غشی و نزف دم و حمی و استرخاء و قروح ردیه میکند و
استعمال نمایند آن علق را که گرفته باشند آنرا از جوی که در آن
ضفادع باشد نه آبهای که در آن حمائیه و ردائیه باشند و باید علق
ماشی رنگ بود که بالای آن خضرت باشد و دو خط دراز زرنیخی بالا
آن بود و شکم مستدیرة الجنوب و کبدی رنگ و مشابه مخ خورد و
ذنب الفار بود آنچه باریک و خورد سر باشد و اختیار بر سرخ شکم
سبز پشت را خصوصا اگر باشد در آبهای جاری و جذب علق دم را
از عمق بیشتر است از جذب حجامت و واجب است که صید نمایند
قبل استعمال آن یکروز و قی کنانند آنرا یا کباب تا خارج شود آنچه
در شکم وی است اگر ممکن باشد بعد آن قدری خون بره و بزغاله
بآن بدهند تا غذا گیرد و از آن قبل استعمال بعد از آن صاف نمایند
آنرا از مانند اسفنجه و بشویند موضع گذاشتن آنرا بورق و

سرخ نمایند

سرخ نمایند بدلک پس بگذارند علق را وقت اراده استعمال
آن و در آب شیرین پس صاف نموده بر موضع بگذارند و از چیزها
که بر آن طلی آرد علق را وقت در لعوق استعمال آن در آب شیرین
پس صاف نموده برای چسپیدن نشستن موضع است بگل سرشوی یا
با خون و وقتی که ممتلی شود علق و بخواهند اسقاط آن پس باید پاشند
بر آن قدری نمک یا خاکستر یا پارچه کتان یا اسفنجه یا صوف
و بعد سقوط آن استعمال محجمه نمایند تا بکشد خون آن موضع را
قدری تا دور شود بسبب آن ضرر اثر سمیت آن پس اگر خون بند
نشود بپاشند بر آن مازوی سوخته یا نوره یا خاکستر یا سفال
بغایت و غیر آن از حابسات دم و واجب است که این چیزها موجود باشند
پیش چسپانیدن علق و استعمال علق بهتر است در امراض جلدیه
مثل سعفه و قوبا و کلف و نمش و داء و مصلح و مسکن غلیان آن
مثل عناب است و نیلوفر و کشنیز و شاهتره و ماء تاج خروس و اغذیه
مصلحه آن جمیع غذاهای بارده و یابسه مثل عدس مقشر و برنج و
قلیه سیب ترش و سفرجل و ماش و دوغ بقر بشرط پرهیز نمودن
از اسباب مولده آن و جمیع امراض دموی در ربیع زاید میشوند
و در خریف کم میگردند بسبب مولده بلغم که آن سرد و تر است

در مزاج اجتماع اسباب مرطبه و مبرده است و کثرت تناول شیر و جغرات و حموضات و بقولات و فواکه بارده و رطبه علامت آن غلبه بیاض الوان است و کثرت ریق و لزوجت آن و علوبت فم یا حموضت یا تفاهت یا حلاوت آن در صورت کثرت بلغم مالح و ناخوش و تفه و علو در طوبت بیاض و منخرین در صورت کثرت بلغم مائی و اشتیاق بهوای گرم و قلت عطش و کسل و ثقل حرکات و کلام و ثقل و بلادت و غلبه خواب و ضعف هضم با وجود استمرار و ضعف نبض و بطو آن و سهل بدن و قلت حمیت در کثرت بیض و قت آن و غلظ بول و تقدم اسباب مولده آن و شهر بارده و رطب و علامات میشود از آن مثل فالج و لقوه و سکته و کابوس و صرع و دوار و نواطبه و غیر آن باید دانست که بلغم دو قسم است طبیعی و غیر طبیعی طبیعی آن حلو است یا اخلاط دم و نیست برای آن مکان مقرر چنانچه مرارة برای صفرا و طحال برای سودا بسبب محتاج شدن جمیع اعضا بسوی او جهت اغتذا او وقتی که نرسد غذا بآن بسببی از اسباب پس از قوی طبیعیه بسبب حرارة خود آنرا خون و گاهی از سبب حرارة غریبه منتقض میگردد و بسبب تغذیه بعضی اعضا که واجبست در غذا آن قدر بلغم زاید بر قیاس دیگر اعضا مثل دماغ و منفعت آن ترطیب مفاصل و اعضا کثیر الحرکة است تا خشک نشوند بسبب حرکت و حکاکت

واما بلغم

واما بلغم غیر طبیعی پس قسمی از آن مختلف القوام و رحس است و آن مخاطی است و قسمی مختلف القوام است و حقیقت و آن خام است و قسمی رقیق است بسیار و آن مائیت و قسمی غلیظ است بسیار و سفید و آن جص است و قسمی از آن مالح است و آن گرم ترین اصناف بلغم است و خشک ترین آن و قسمی از آن حامض است بسبب ترش شدن آن در معده بعد حلاوة بخودی خود چنانچه سرکه یا بسبب اختلاط سودا عفص و بعضی از آن تفه است و بعضی از آن زجاجی است حامض یا تفه و بعضی از آن حلو است بسبب اختلاط دم علاج پرهیز کردن است از اسباب آن و تقلیل غذا آن و بعد استعمال منضج که از قبیل این اجزا باشد بادیان و گل زوفا و افسنتین و انجیر و لابی و گلقند عسل و دارچینی و انیسون و نانخواه و اصل السوس مقشر جوکوب نموده روغن بید انجیر و ملیسی و بیکنی و گل آکر و دونا مرو او برگ داوودی و گل بابونه و گل حنیی و گل کنداری و مانند آن مرد و آنکه در طعم آن حدت باشد یا تلخی بشرط مذکور با شیرینی یا شوری جوشانیده آن یا نقوع آن حسب گرمی و سردی مزاج ذوق و عارض تا یک هفته یا دو هفته داده چون اثر نضج در قاروره ظاهر شود یعنی اعتدال قوام آن بعد رقت و

و غذا معلوم نموده و در بعض مثل نرمی آن بعد صلابت و اعتدال حرکت آن بعد بطؤ
ملاحظه کرده مسهل دهند اما در بلغم شور و شیرین رعایت صفرا و خون
نیز نمایند چنانچه بنفشه و تخم خطمی و خبازی و سپستان در شور و عناب
و شاهتره در شیرین اضافه نمایند و در حمضی و زجاجی ادویه مقطعه
و ملطفه مثل دارچینی و گل آکر و گل کندری و ادویه ملینه مثل بنفشه و برگ
بسته و سپستان افزوده کنند و در حامض مثل گاوزبان و بسفایج
و کبیده تنباکو و حماسی سبز در عمل نمایند و هر دوائی که در طعم خود قوی
باشد مثل دارچینی و نانخواه و قدر شربت آن کم نمایند و هر دوائی که در
طعم خود قوی نباشد مثل گل زوفا و اصل السوس قدر شربت آن افزود
سازند و آنچه مانند دارچینی باشد در اطفال یکماشه افزوده نداده باشد
به جوانان و بجوانان از سه ماشه و به پیران از پنج ماشه زاید مناسب نیست
و هر دوائی که در طعم خود قوی نباشد مثل اصل السوس و گل زوفا در اطفال از ده ماشه
و بجوانان یک توله و به پیران از هفت ماشه بیشتر مناسب نیست و اگر
بلغم در عضلات و اعصاب منتشر شده باشد چنانچه فالج و لقوه و عرق
النسا پس منضج آن بیشتر دهند و هر وقت که اثر نضج در قاروره و نبض
معلوم شود مسهل داده بعد چند روز منضج دهند باز استعمال مسهل نمایند
و مسهلات بلغم که اکثر استعمال بلغم نمایند مثل شحم حنظل است و ایارج

و ترتیب

و ترتیب حب النیل و حب خردل و تخم قرطم و مغز خیار شنبر و مانند
هر دوائی که مسهلی آن بافراط باشد باجزاء و مصالح آن زاید باشد
و بعد خاییدن اثر آن بر زبان تا دیری ماند و بدان مبالغه در غسل معده
زایل نشود و نیز استعمال بلغم نمایند مثل تخم بسکمه را و تودریه کوهی و تحلیل
و مقل و حب الملوک و از مرکبات حب شبح و حب ایارج و غیر آن
مثل سفوف شیرین و مطبوخ تربد و نقوع آن باید دانست که روز
بحران استفراغ مناسب نیست و روزی که قصد استعمال نمایند از شب
آن روز طعام نخورند و اگر ضرور باشد کمتر از عصر تناول نمایند و چنانچه
باید که تازه و نم دار باشد و قدر شربت حب الملوک از یک دانه
تا سه دانه با مصلحات آن مثل کتیرا و گل سرخ و سپستان و اصل
السوس و مقل بدهند و زبان او را دوره نمایند و در بعضی
بسته در شیره مریز با زعفران نموده استعمال نمایند و هر مریضی
که در آن مغز حب الملوک باشد قدر شربت آن بسیار کم
سازند و بعد کردن مسهل قدری را نه انار یا سیب یا بهی
خوردن مناسب است و قضا ما انقطاع عمل مسهل تناول
نه نمایند که اکثر مسهل ضعیف می شود بعد اجابت چند دست
نخود آب مرغ پیر که او را دوانیده و صدمه کرده ذبح نموده باشند

گوشت آن بقدر مناسب از یکپاو تا نیم سیر در دیگچه اندازند و بقدر
دو دام دانه دام تخم معصفر کوفته و بقدر مذکور نخود کابلی هر دو را در
پارچه ریشمی بسته در گوشت اندازند و بقدر یک سیر آب چیزی بالا
در او مخلوط نمایند و وقتی که بعد پختن نصف آن بماند از قرنفل و روغن
داغ نمایند و سه چهار بار تناول فرمایند و بعد نوشیدن دو سه
گیرند و وقتی که عمل مسهل منقطع شود و تشنگی و گرمی غلبه نماید تخم
ریحان و حب الرشاد و با شربت نبات و تب یدمشک و گلاب بیاشامند [شربت بعد مسهل]
و بعد نان خمیری در شوربای گوشت جوزه یا برغاله مصالح و زیره نموده تناول
نمایند یا شوله نرم کم روغن با مصالح میل نمایند و از اشتها اندکی قدری
کم طعام باید خورد و وقت دویم اصلا نخورند مگر ضعف غالب باشد
پس قدری سه چهار دام و از اشتهاء بسیار کم از طعام مذکور تغذیه
نمایند و روز دویم اگر احتیاج باشد و ضعف نباشد باز مسهل گیرند
و اگر به تخم ریحان و غیره اکتفا نموده روز سیوم مسهل گیرند اگر احتیاج
منضج باز نباشد و اگر بعد استعمال منضج و اثر نضج آن در بول و
نبض استعمال مسهل نمایند و بعد مسهل جوارش عود شیرین و
معجون کمون و فلاسفه و از مفردات الاچی خورد و دارچینی و تلسی
غیره از ادویه گرم نافعست و مالیدن روغنهای گرم مثل روغن [مقوی]

قسط

قسط و روغن بابونه و روغن طلا و روغن مالکنگنی نیز مفید است
و در صورت ضعف دل یا قولنج که با این اجزا درست شده باشد
نافع است مشک عنبر بهمن سرخ زعفران بهمن سفید بادرنجبویه
شقاقل ابریشم مقرض دارچینی گل گاوزبان خصیة الثعلب دانه
الاچی کلان الاچی خورد قرنفل عود غرقی مصطکی سنبل الطیب
اشنه گلاب کبابه چینی پوست ترنج مروارید سنگ یشم
یاقوت کهربا شه مرجان ورق طلا ورق نقره شهد خالص
نبات جواهر را در گلاب سحق نمایند و ادویه دیگر باریک نموده عسل
یکجا کرده و شهد و نبات را بقوام رسانند و عنبر آمیزند و زعفران
محلول بگلاب آمیخته از تنور بر دارند و ورق طلا و نقره را بعد از قوام
حل نموده بمربا یکجا ساخته و بکذات سازند بجمیع امراض بارده و ضعف
باه و ضعف اشتها و ضعف دل و ضعف دماغ و جگر را نافع است
قدر خوراک آن از یکمثقال تا شش مثقال مناسب دانند قبل از طعام باید که
با گلاب یا عرق گاوزبان [illegible] صفت عرق آسو که برای سرد مزاجان
و در مرضها که از بلغم و سودا و سردی حادث شود حکیم اکبر اعظم وارد
عرق یک آتشه که از چهل آثار قند سیاه چهل آثار عرق گرفته باشند در آن
بگیرند و یکشب این ادویه تر نمایند بعد آن بدستور گلاب عرق برآرند

مغز حب الملوک ... سنبل الطیب ... وشا ... بادرنجبویه ...
بیخ اذخر ... سلیخه کوفته ... قرفه کوفته ... دارچینی کوفته ...
کندر ... زرنباد کوفته ... درونج ... زعفران ... عنبر ...
مشک ... عطر محمود ... عطرگاه ... بیخ انجدان کوفته ... شقاقل کوفته
... هیل الاجی خورد کوفته ... قرنفل کوفته ... بسباسه ...
بزر البنج ... جوزبوا کوفته ... بسباسه کوفته ... شکر سفید
روغن گاو ... مرکی ... شیر گاو ... برگ بان ... سیاه
دانه ... برنجاسف ... که به دندان کوفته ... برگ ترنج ...
پوست ترنج ... پوست کوهی ... مالکنکنی ... ساذج هندی
... نخود کابلی ... مغز حب القطن ... کافور ... عود
غریقی کوفته ... بهمن سفید کوفته ... بهمن سرخ کوفته ...
... ثعلب مصری ... گلاب ... مصطکی ... زعفران و مشک و
عنبر و کافور و عطرها در پارچه بسته در موضع عرق باندازند و دیگر ادویه
را در عرق مذکور تر نمایند و نخود و مغز حب القطن و شیر و روغن و گنجشک
نر دو پاره نموده وقت آتش کردن در دیگ اندازند و دیگ
و موضع عرق و شیشه ها را بخود لوبان و دخن سازند و از هر یک
دوازده استار عرق در دو آتشه برآرند بعد هضم طعام قدر یک دام تا ده دام

باشد

بنقل پسته و بادام چربان مصالح دار استعمال نمایند و اغذیه
الحاب ... باعث غلبه و کردناج و کباب از گوشت ها پرند او نخود
با مصالح گرم با فراط کم روغن و نان آرد خشک و شوله و بریانی و
پلاو و سنبوسه و خاکینه و حلوای مقوی و جمیع مرباهای گرم و شیرینی
های لطیف و جمیع امراض بلغمی در تابستان و هوای گرم کم می‌شود
و در سرما و هوای سرد زیاده می‌شود پس تدبیر هوا از جمله و حمامات
و حمام گرم برای بلغمیان نافع است و همین قسم و کب بسیار ...
اسباب مولده صفرا که آن گرم و خشک است در مزاج جمیع اغذیه
حاره و یابسه و شیرین و تیز و شور و تلخ و اجتماع اسباب سخنه
و مجففه است علامة غلبه آن صفرت البول است و حرارت فم و
خشونت زبان و خشکی آن با خشکی خیاشیم و عینین و خفت بدن
و شدت عطش و شوق هواء سرد و رقت لبن و حدت آن
و ضعف اشتها و سوزش و بیقراری در معده و غثیان و قی
و خلفه صفراوی و حدة بول و سرعت نبض و تواتر آن و کثرة
کلام و سرعت آن و اتصال آن و قلت منی و کثرة شبق و سن
شباب و فصل تابستان و شقرة شعر و بد خلقی و تدبیر سابق
و رؤیت نیران و شعاعات در خواب و قلت نجم در رحم گرا آن

متولد شود و کثرة غدة و وجع آن عارض میشود و ازان مثل غب
و سرسام و برسام و محرقه و یرقان و حمرة و نملة و گرمی جگر و ورم اعضا
و حرقة بول و غلبة شهوت و غیر آن. باید دانست که صفرا دو قسم است
طبیعی و غیر طبیعی. طبیعی آن کف خون طبیعی است و آن سرخ رنگ
خالص الحمرة و سبک و تیز است و هر قدر که غلیظ باشد حمرة آن بیشتر
می نماید و تولد آن در جگر معتدل میشود و همراه میشود قسمی ازان با خون
برای ضرورة و آن تغذیهٔ عضویست که مستحق غذا او خون صفراوی است
مثل شش و برای منفعت و آن تلطیف خون و تنفیذ آنست در مسامات
تغذیه مرارة است و برای منفعت و آن غسل امعاء است از ثقل
بلغم لزج و دغدغه امعاست و عضل مقعد برای خبردار کردن جهة
قضاء حاجت و غیر طبیعی بسبب امری مخالط است چنانکه بلغم رقیق
پس حادث میشود ازان مره صفرا یا غلیظ پس حادث میشود ازان صفراء
محیه مثل زردی بیضه و تولد این هر دو قسم اکثر در جگر غیر معتدل میباشد
و چنانکه سودا پس حادث میشود از آن صفراء محترقه و قسمی است از صفراء
محترقه که حدوث آن بسبب احتراق صفراء فی نفسها میباشد و این بدترین
انواع است و یا بسبب حدوث امری در ذات آن چنانکه تولد
صفراء کراثی که اکثر در معده میشود بعد احتراق صفراء محیی و تولد صفراء

زنجاری

زنجاری و آن بعد احتراق صفراء کراثی که و قسمی است و اعدا از نیا
صفرا است که تولد آن اکثر در جگر میباشد و آن لطیف خونست که
کثیف آن سوخته سودا گشته. علاج پرهیز کردنست از اسباب آن
و انتقال کردن بغذاهای و اغذیهٔ تر و بارد مثل ماش مقشر
برنج و آش جو و کدو و تربز و اسفاناخ و گوشت جوزه و بزغاله
شیر خوار کم نمک و با مصالح سرد مثل کشنیز و صندل و گلاب و
دانه الاچی کلان با ترشی مثل آلو بخارا و تمر هندی و انار دانه و لیمون
کم روغن دادن است و دوای او دوا باشند اسبغول و تخم خرفه و کاهو
و مغز تخم کدو و تخم کاسنی و تخم خیارین و برگ نبت و قابض الحبی و
گل نیلوفر و شربت آن و شربت بنفشه و آلو بخارا و تمر هندی است
باید دانست که امراض صفراویه قلیل المدة و کثیر الشدة اند پس اگر از تدابیر
مذکوره دفع شوند بهتر و اگرنه منضج آن بحسب اقسام غیر طبیعی آن داده
مسهل دهند. منضجات صفرا مثل کاسنی است و بیخ آن و گل سرخ
و اسبغول و تخم خطمی و پستان و برگ نبت و تخم خیارین و
سکنجبین ساده و بزوری حار در صفراویه و بارد و معتدل و شربت
نیلوفر و بنفشه و دینار و در علامات ترکیب آن با مر خلط او و هو بنا
آن افزوده ساز. چون اثر نضج در قاروره و نبض ظاهر گردد مسهل

دهند با این اجزاء از مفردات پوست هلیله زرد و افشرده ناریل [illegible]
آن و افشرده گل سرخ تازه و نقوع تمر هندی و آلو بخارا و از مرکبات
شربت ورد مکرر و نقوع هلیله که با این اجزا باشد پوست هلیله زرد
[illegible] گلاب ده دام بیدمشک ده دام عرق کاسنی [illegible] گل سرخ
یک توله برگ سنا یک توله تمر هندی [illegible] آلو بخارا [illegible] ترنجبین
[illegible] عرق کاسنی را بجوش آورند بعد برآوردن از دیگچه در عین
گرمی آن ادویه مذکوره در آن تر نمایند بعد چند پاس صاف نموده
ترنجبین مصفی و گلاب و بیدمشک آمیخته سرد نموده بنوشند و شربت
ورد و در آب پرورده یا سرد تازه یا شبینه بیاشامند بعد
انقطاع عمل لعاب اسپغول یا بهدانه یا برگ احمر به نبات و بیدمشک
و گلاب استعمال نمایند و غذا بعد ساعتی از قسم غذاهای نیکو
تناول فرمایند و در صورت تب اگر روغن نباشد بهتر است
و اگر باشد بسیار کم باشد و روغن گاوی و بزی و روغن کدو
و بادام مناسب دانند و عرق آسو که با این اجزا درست شده
باشد نافع ترین دواهاست گل سرخ ده سیر املهٔ مقشر [illegible]
حب الحدید کوفته یک سیر شکر سرخ ده آثار برگ حب الآس [illegible]
صندل سفید پنج دام آب دریا [illegible] در ظرف معهود در جای معهود
نگاه دارند

سپستان
[illegible]

نگاه دارند تا وقت معهود پس عرق یک آتشه بقدر ده آثار برآرند
و این ادویه در آن انداخته دو آتشه نمایند کاسنی گل نیلوفر [illegible]
نیم پاو و گلاب نیم آثار بیدمشک [illegible] تخم خرفه [illegible] تخم
خس [illegible] شیر خشت [illegible] نبات [illegible] روغن [illegible] بزرقطونا
[illegible] کافور [illegible] عطر صندل [illegible] گلاب آمیخته عنبر [illegible] کباب
چینی کوفته دو دام زعفران [illegible] تخم خیارین [illegible] دانه الاچی کلان
[illegible] بدستور معهود بقدر چهار آثار عرق برآرند اگر گرمی از آن
احساس نمایند عرق کاسنی یا نیلوفر یا گلاب یا بیدمشک بقدر سیوم
حصه آن ممزوج نموده بقدر نیم پاو بکار برند و نقل انار و سیب چینی
و نیشکر گلاب پاشیده و مغز تخم تربوزه و تخم کدو تمکین ساخته یا
ترشی لیمون ترش کرده و کشنیز بریان و مانند آن مناسب دانسته
نسخه مذکوره به جمیع گرم مزاجان و جوانان نافع است به نیت
دوا استعمال نمایند نه نیت سکر که حرام است و حمام معتدل
مایل بسردی و کثرة ریختن آب در آن و دلک کم و مالیدن
روغن گل و روغن کدو و مسکه بزی و گاوی در آن و در غیر آن
بر پا و سر بشرط عدم زکام نیز نافع است [illegible]
که بصفراویان و گرم مزاجان و جوانان و کسانی که در جوانی آنها [illegible]

از سبب صفرا حادث شده باشد نافع است عقیق مرجان لیسید
کهربا مروارید ناسفته یاقوت از هر یک سه ماشه ورق نقره ورق
طلا از هر یک پنج ماشه زهر مهره [illegible] صندل سرخ [illegible] طباشیر [illegible]
صندل سفید [illegible] گاوزبان [illegible] تخم خرفه مقشر
گل نیلوفر [illegible] تخم کاهو [illegible] کشنیز [illegible] ورق گل سرخ [illegible] کافور
[illegible] گل ارمنی [illegible] عنبر اشهب [illegible] گلاب بید مشک از هر یک یا و
شربت به و شربت انار شیرین و شربت سیب و شربت انار
ترش از هر یک نیم پاو و بطریق معهود تیار نمایند و در ظرف چینی و
نقره در انبار چوبک بگذارند و بعد هفته تا و شقاق با عرق بید مشک
و گلاب هر یک که باشد بکتوله استعمال نمایند باید دانست که تدبیر
هوا صفراوی و دموی و گرم مزاج باید که مایل به برودت و رطوبت باشد
و معطر سازند او را از خوشبوهای سرد مثل گل و گلاب و کافور
و بید مشک و صندل و گل نیلوفر و غیر آن و نافع است برای دفع غلبه
صفرا هر دوایی که [illegible] بشرط مذکور در مسهلات و ترش و
زرشک که در آن هیچ اثری از ادویه گرم نباشد مثل جاودن
و آلوچه و انار میخوش و ترش و [illegible] برگ و خرفه و کاهو و اسفاناخ
و مضر است آن هر دوایی که در غلبه بلغم و هواء تابستان و تیر

نیز مضرت

نیز مضرت برای صفراویان و گرم مزاجان و هواء زمستان و
بهار و خریف نافع است بشرط [illegible] ادویه مذکوره بر طبایع خود
[illegible] مذکوره [illegible] که آن سرد و خشک است در مزاج افراط حرارت
جگر و تمام بدن و اغذیه و ادویه حاره یابسه و اجتماع اسباب مجففه و
مسخنه بشرط افراط هر دو مجد است [illegible] آن غلبه کمودت
الوان است و سودا او شعر و کثرت فکر و حزن بغیر سبب و سهر و
خوف از چیزهایی که در عادت از آن خوف نکنند و یبوست جسد
و تخزین و ترشی دهن و سستی شهوت جماع مکر در مراقی و قلت
منی و خون و غلظ آن و غلظ تمام بدن و حرقت معده و اشتهاء کاذب
و سرخی بول و غلظ آن در صورت نضج یا کمودت و میل آن بسوی
خضرت و صلابت نبض با دقت و نبض خصوصا در سن قصیف کثیر الشعور
و در شقر و حمر و وقتی که او را مدت تعب بکند و فصل خریف آن دو
قسم است طبیعی و آن درد خون طبیعی است و [illegible] آن در
میان حرارت و عفونت است و وقتی که پیدا میشود در جگر
منقسم میشود بدو قسم قسمی از آن نافذ میشود با خون برای
ضرورة تغذیه اعضایی که در آن قدری زیاده از سودا قیاس
با عضو دیگر باید مانند استخوانها و برای منفعت و آن استوار

کردن خون وکثیف سـ غلیظ آن است ومنع آنست از تحلیل
وقسمی ازان نافذ میشود بسوی طحال وآن سوداییست که
خون ازان مستغنی باشد نفوذ آن در آن برای ضرورتست
وآن تنقیه بدن است از فضلها وتغذیه طحال وبرای منفعت
آن استوار کردن فم معده است بعفوصت ودغدغه آن است
بعفوصته برای انتباه بر گرسنگی وبرای تحریک اشتهاء وغیر
طبیعی وآن حادث میشود بسبب احتراق هر خلط وترمد آن
ونامیده میشود بسودا فضلیه وبعره سودا الیس رماد صفرا است
تلخ میباشد وفرق میان این سودا ومیان صفرا محترقه آنست
که درین صفرا مخلوط میشود این رماد واما این سودا لیس آن
خاکستر صفراست که متحلل شده است لطیف آن ومتمیز گشته
کثیف آن واین سودا کثیر الضرر است بسرعت وسریع البرء است
بعلاج ورماد دمانی مایل بسوی ملوحت میباشد ورماد اقسام بلغم
آن مایل بسوی ملوحت وحلاوت تقلید میشود ورماد سودا طبیعی
از رقیق آن میباشد شدید الحموضه مثل خل واز غلیظ آن میباشد
قلیل الحموضه از عفوصه ومرارة در آن حادث میشود وهر قسمی از
سودا که در آن حموضه باشد رداءة آن نیز بیشتر باشد
بیشتر

وحادث میشود

وحادث میشود ازان مالیخولیا وداء الکلب ومانیا وصبار وقطرب
واختلاط عقل وعشق اگر مایل شود بسوی دماغ ومثل جذام وسرطان
دیگر امراض که تفصیل آن می آید انشاء الله تعالی پرهیز کردن است
از اسباب مولده آن وغذا که نمک بی ترشی وکم مصالح کرده مثل
گوشت حمل وبزغاله وجوزه مرغ وشیر بز وشیر گاو وآش گرا
وجو وبیضه نیم برشته وریشلا واقسام حلویات لطیفه مثل جلابی
وحلوای مغزی وفالوده واز بقولات اسفاناخ وتری وکدو وبرگ
وخیارین واز روغنها روغن عاده گاو وروغن بز وروغن کدو وروغن
بادام بحسب اقسام آن ودر سودا مراقی غذا بد نعاث دهند ونعیم
از اشتهاء کم وضماد صندل ودیگر جاذبات واستعمال علق وحجامت
بر موضع مراق وتقویت طحال وفصد در هر تحلیل در دیگر بار وتنقیه ساده
جاسه رقیقه وتحلیل ورم که در آنجا باشد نافع است ودر آن باید
که سودا از همه اخلاط بطیء القبول است برای نضج واستفراغ خصوصا
سودا طبیعی ومنضجات سودا از قبیل این اشیا باید گاوزبان
گل بنفشه تخم خطمی سپستان بیخ کاسنی بیخ کاسنی گل
اسطوخودوس بادرنجبویه علیق مقطع افتیمون بسفایج
فستقی کوفته ودر این هر دو بانضاج سودا استعمال آن نیز هست

و گل جبلی و برگ داودی و به کبی و اکسن چهار و نبات و ششه سفید
و ماشه آن بروه ای که در طعم آن تقاعدت باشد فقط یا با جبه و آنچه
و نیز بروه ای که در آن تقلیل زلعابیه باشد مانند گل احمر و برگ و احمر و
در منضجات سودا و در مسهلات آن رعایت خلطی که از آن سودا
غیر طبیعی حادث شده باشد نیز نمایند و در کری مزاج و فصل و سن
و صناعت تقویع این ادویه بدهند و در ضد آن مطبوخ آن منضج سودا
تا چهل روز بلکه زیاده از آن دو وقت و یا یک وقت بحسب احتیاج
بعمل آرند چون اثر نضج در قاروره از تیرگی آن بعد صفای و غلظ آن
بعد رقت ظاهر شود و در نبض لین آن بعد صلابت و اعتدال حرکت
آن بعد سرعت یا بطوء پدید آید و در براز مثل لین آن بعد یبوست
کدورت و سودا آن بعد رنگ معتاد بظهور آید مسهل دهند مسهل
سودا افتیمون [illegible] بسفایج [illegible] حب النیل [illegible] بلیله سیاه [illegible]
لاجورد مغسول [illegible] حجر مقناطیس [illegible] غاریقون [illegible] تربد مقشر [illegible]
شحم حنظل [illegible] و این هر دو برای سودا منضج مخصوص است
و روغن بید انجیر و ستور و برگ سنا و اخلاط منضجه را برای
رعایت اقسام و مزاج نموده بعمل آرند و در نخود آب تخم معصفر
کوفته [illegible] بسفایج فستقی کوفته [illegible] داخل نمایند و افتیمون
نیز مناسب است

منضج سودا

نیز مناسب است و بعد فراغ تبرید از این اجزاء بحسب احتیاج
استعمال نمایند تخم بالنگو لعاب گل احمر لعاب اسپغول
لعاب گل خطمی و بیخ آن و حب الرشاد و در سودا احمودی و تخم
ریحان و ریلمی نبات بید مشک گلاب عرق بادیان عرق بهار
عرق کاسنی شربت گاوزبان مفرح سودا بهمن سرخ بهمن
سفید گل گاوزبان گل نیلوفر کاسنی تخم بالنگو ابریشم مقرض
پشم زعفران و رق نقره عقیق مغز تخم کدو [illegible] گل سرخ گل احمر
عنبر و رق طلا زمرد از هر یک سه ماشه صندل سفید مشک از
هر کدام دو ماشه کافور نیم ماشه شقاقل گاوزبان خرفه مقشر از هر یک
ماشه بادرنجبویه دانه یاقوت مروارید از هر یک چهار ماشه گلاب بید مشک
از هر یک یک پا سیر شربت سیب شربت به شیرین انار شیرین مشهد
هر یک چهار دام نبات ده دام به دستور معلوم تیار نمایند و بقدر یک مثقال
تا دو مثقال قبل طعام بنوشند اگر گرمی محسوس شود عرق بید مشک و
گاوزبان و کاسنی بالای آن بنوشند عرق [illegible] که بجمیع امراض سودا
نافع است عرق یک آتشه [illegible] بهمن سرخ بهمن سفید [illegible]
گاوزبان [illegible] ابریشم مقرض [illegible] شقاقل [illegible] ثعلب [illegible] بادر
نجبویه [illegible] تخم بالنگو [illegible] کاسنی [illegible] بید مشک [illegible] گلاب

دو سیر پوست ترنج یکدام اشنه یکدام زعفران یکدام عنبر سه ماشه
مشک دو ماشه گل نیلوفر نیم دام خس پنجدام عطر تجویز عبه یک ماشه شیره گاو
[illegible] کافور یک ماشه نبات یک آثار روغن گاو دو سیر چخ الفقع کوفته
نیم سیر بدستور معتبر شربت تر نموده یکماه بقدر [illegible]
عرق دو توله برارند قدر معتاد و نیم پاو اگر گرمی کنند گلاب
و بید مشک و عرق کاسنی و عرق گاوزبان برابر آن از هر کدام
که خواهند ممزوج نموده دو ساعت نگاه دارند بعد آن بنوشند
بالفعل و ناشپاتی و انار و بادام و سیب و قرص گاوزبان
عنبری صفت قرص گاوزبان عنبری گاوزبان پنجدام گل گاوزبان پنجدام
کاسنی دو دام عنبر دو دام زعفران پنج ماشه کافور [illegible] مشک
[illegible] ابریشم مقرض [illegible] بهمن سرخ [illegible] بهمن سفید [illegible]
سنبل الطیب ده ماشه اشنه ده ماشه بادرنجبویه [illegible]
نیم سیر ورق نقره ده ماشه یاقوت [illegible] مذکور [illegible] های خرد کباب
کرده وقت صبح اگر خماری ظاهر شود شربت گاوزبان
عنبری را بگلاب و بید مشک و تخم بالنگان ممزوج نموده بنوشند
جوارش [illegible] که برای سوداویان و سرد مزاجان نافع است عود [illegible]
[illegible] پوست ترنج مصطکی ورق گل سرخ از هر یک سه ماشه

گلاب [illegible] دام

ابزنه

شربت به انار شیرین نبات از هر یک دو دام دارچینی قرنفل جوز
بوا از هر یک یکماشه کوفته در شربت پخته شربت بقوام آورده جوارش
سازند و فرق میان جوارش و معجون باعتبار بسیار باریک بودن
اجزا است در معجون نه در جوارش و باعتبار مخصوص بودن جوارش است
باجزاء لذیذه و طیبه نه معجون باید دانست که ادویه مفرده نزد بعضی
دیگر که تعلق بامراض سوداویه دارد مثل [illegible] سلیقی [illegible] و بهمن [illegible]
در صورت عموم سودا در تمام بدن بعد آن صافن بعد آن قیفال بعد آن
رگ [illegible] و در صورت خصوص بودن سودا در عضوی هر رگی
که بآن عضو خصوصیت دارد آنرا فصد کنند در ابتدا سه روز از جانب
مخالف [illegible] بعد آن از جانب [illegible] قاعده است در امراض سوداویه
صرف و مخلوط بصفرا یا بلغم و روغن هایی که برای مالیدن در سودا بکار آید
مثل روغن بنفشه و روغن کدو و روغن بادام و روغن [illegible] و حمام
در امراض سوداویه از انفع اشیا است و شیر بز و شیر گاو نیز [illegible] خصوصیت
[illegible] در سودا و صفراوی بسیار مفید است معجون انفع نافع
ترین دواها است صفت آن چخ الفقع [illegible] برگ [illegible] دو دام
برگ [illegible] دو دام بادرنجبویه [illegible] ریوند خطائی دو دام گل سرخ دو دام
کاسنی [illegible] شکر سفید [illegible] شهد [illegible] گلاب نیم [illegible]

بید مشک نیم پاو قدر شربت تا دو توله است وقت صبح قبل طعام یکتوله

وقت عصر قبل طعام اگر گرمی محسوس شود از این اجزاء تبرید نمایند تخم

خیار [illegible] اسپغول [illegible] شیره خرفه [illegible] کاسنی [illegible] گلاب [illegible]

بید مشک ده توله و جمیع سوداء و بلغمیه نفع تمام میرساند بدانکه

در ترکیب مواد و اسباب و علامات و مقدار هر یک از خلط تحقیق نموده

علاج آن نمایند به ترکیب داده و علاج داخلا و خارجا [illegible]

[illegible] مثل وقوع شیئی غریب است در جنس خود یا مانند [illegible]

یا در مقدار خود چنانچه ثقل کثیر یا در کیفیت خود چنانچه غلظ آن یا لزوجت آن یا

جمود آن مانند خون بسته و از جمله سددات حجری است که لازم است

در مکان خود یا متردد است در آن و مانند التحام منفذ است جهت اندمال

قرحه و مانند نبات ثؤلول است در آن و مانند انطباق مجرا است [illegible]

خانقه یا برای قبض از برودت [illegible] و مانند حبس شدید است از منقبضات

و مانند شدت [illegible] است و مانند شدة قوه ماسکه و مانند [illegible]

سخت است از عضله [illegible] حادث میشود سده جهت کثرت [illegible]

فضول بسبب سردی علامت آن صلابت نبض زیاده از معتاد و ثقل و

تمدد است و در بودن ماده بغیر تب مگر در سده‌های جگر بشرط [illegible]

و عفونت و بغیر شرکت امتلاء بدن و در زردی رنگ است بشرط [illegible]

سده‌ای

سده‌ای و در رگهای [illegible] آن بعد تحقیق سبب ازاله آفت اگر ممکن

باشد و در بودن سده از اخلاط کثیره کفایت میکند آنرا استفراغ

آن مگر که منع کند مانعی و در بودن آن از اخلاط غلیظ و لزجه با استفراغ

احتیاج تحلیل ریاح نیز میشود باید که حذر کنند در تحلیل اخلاط غلیظ

از محلل ضعیف و قوی بلکه احتیاط بمحلل معتدل مقدم نمایند بر آن ملطف

لطیف و اصعب سده سده عروق است و اصعب آن سده شرائین

است و اصعب آن سده اعضاء رئیسه است و در مفتحات سده رعایت

قبض و تلطیف نیز نمایند چنانچه در [illegible] موجود است پس در ترکیب

صناعی نیز رعایت آن نمایند بدانکه ریح و سده از ماده که حادث

شود اسباب و علامات آن تحقیق نموده در علاج او کوشند [illegible]

[illegible] مثل اغذیه نفاخه است و قصور حرارت غریزی و ضعف آن و [illegible]

[illegible] کند در ماده رطبیه غلیظ مرتفع میشود از آن بخارات غلیظ [illegible]

و جدا میشود از آن حرارة و زاید میشود غلظ آن و میگردد ریاح بشرط

انتقال و نفخ بشرط عدم انتقال علامت غلبه آن نفخ است و تمدد

و انتقال وجع و نخس و تقدم استعمال اغذیه نفاخه و [illegible]

و اصوات و از جمله ماده که ریح حادث شود علامت آن ماده در آن

ریح [illegible] باشد و ریح گاهی [illegible] کند و [illegible] میکند استخوان را

وورد نمیرسد برای عدم حس در استخوان علاج آن استفراغ
مادهٔ موجبه آنست بشرط کثرة و تحلیل بضماد است از محللات ریح مانند
بابونه و تخم شبت و زیره سفید و سیاه و انیسون و کرویا و اذخر و ناخواه
و بهکنی و اشنه و بوته پنهاسنه آن مرداری که در طعم آن حده و حرارة قلیله باشد
و آنرا کاسر الریح گویند اسباب موجبه از جهة ماده مثل امتلاء است از
اخلاط اربعه و آب و باد و از جهة هیئات اعضاء مثل قوت عضو دافع است
و ضعف عضو قابل و استعداد آن برای قبول فضول بالطبع چون خود
مخلوق شدن آن و همچنان مانند جلد یا برای سخافت خود مثل گوشت نرم
که در مغابن شده است و از جهة کشاده شدن راه است از آن عضو و از جهة موضع
شدن آن عضو است پس بسوی تحت و از جهة صغیر بودن آن عضو است
پس نگنجاند غذای را که بسوی آن می آید و از جهة ضعف آن عضو است
در هضم غذا خود و برای حدوث آفتی در آن یا برای ضربی که محتقن شود
ماده را در آن عضو یا جرای نقد آن عضو است تحلیل چیزی که متحلل میشود ازاو
یا برای حرارة مفرطه است در آن عضو پس جذب میکند مواد موذیه بسوی
خود و این حرارت یا طبیعی است چنانچه در گوشت یا عارضی است که پیدا
کرده است آنرا اشیاء درد یا حرکة عنیفه یا تسخن از مسخنات و کسر نیز
حادث میکند ورم را بسببی از این اسباب چنانچه پیدا میکند آنرا رض و ضغطه

وقدان عضو پس

وتمددی

وتمددی که بسبب جبر حادث شود و استخوان عکه و دندان گاهی میشود ورم
میشود و از جمله اسباب موذیه حمل اجسام ثقیله است چراکه آن موجب استرخای آن
میشود و در احشا علامت ظاهرهٔ آن دال است بر آن حس و باطنه
آن اگر باشد گرم دلالت میکند بر آن تب لازم و ثقل بی وجع
بشرط بودن عضو وارم عدیم الحس و در صورت بودن آن عضو حساس
وجع ناخس با ثقل نیز میباشد و اگر باشد سرد دلالت میکند ثقل با تب
با صلابت ورم و ورم عصب جاروا و قلیل است می افکند در تمدد
و اختلاط عقل و از خواص اورام احشا است اختلال اطراف
و وقتی که جمع میکند ورم زاید میشود اعراض آن و وقتی که متقیح شود
ناقص میشود آن اعراض و وقتی که منفجر شود عارض میشود نافض و بعد آن
عارض میشود تب و وقتی که مندفع شود ماده و ساکن شود تب و ا
یا منتعش شود قوة دلالت میکند دلالت میکند بر انتقال بجانب و اگر
دال باشد بر عطب و اکثر اوقات انتقال واقع میشود در اورام و انتقال
جید آنست که باشد از شریف بسوی خسیس و انتقال ردی بعکس آنست
دلالت میکند بر انتقال صحة آن عضو که از آن ماده منتقل شده و مرض
عضوی که بسوی او انتقال ماده شده علاج اورام حاره که با آن
علامات حرارت مادیه دمویه یا صفراویه موجود باشد نهادن اشیاء

٣
با صلابت ورم و ورم عصب جاری
و او قلیل است می افکند در تمدد
و اختلاط عقل و از خواص اورام
احشاست اختلال اطراف

رادعه است بر آن در ابتداء و آن زمانی است که ظاهر شود در آن مرض
و باشد یکسان در احوال خود ظاهر نشود در آن تزید و رادع ضماد بست
و آن دوائی است که رد نشان او است احداث تکثیف در ورم و تضییق
در مسام و کسر در حرارة ناریه پس منجمد میسازد خلطی را که سائل است
بسوی عضو وارم یا جمع میکند اجزای پس منع میکند از سیلان بسوی
آن عضو و باز میدارد آن عضو را از قبول کردن آن سائل مانند
عنب الثعلب و برگ چپیل و قالع طحلب سرخ و سفید و کوفته و حضض و
بهوان و برگ بید و مانند آن هر دوائی سرد که در علاج اسباب سخنه
تحریر یافته کرده رادع را مقارن بشرط کثرة مواد و یک دوائی جاذب در آن
لازم است مانند خردل و مرج و حنید بید ستر و نمک و شیر اگر و شیر زقوم
و حب الرشاد و مانند آن هر دوائی تیز و شور به رجحان و جاذب دوائی را
گویند که تحریک رطوبات بسوی موضع ضماد خود نماید پس نافع برای
جمیع مواد مزاجات [illegible] نزد مکرر رها رفقط و یا پس فقط باید دانست که
رد و غیره را دعه یا کوکب بر بالای عضو متورم نیز طلا نمایند تا مانع شود
از نزول اخلاط بسوی آن و موضع آن عضو باید که بجهة علوه مشبه [illegible]
مذکوره و از جمیع چیزهای که پرهیز نمایند از آن در علاج اسباب سخنه
و در اسباب مولده دم و اسباب مولده صفرا پرهیز نمایند درین و مثله

که نافع است

که نافع است و آن نافع است درین و تقلیل حرکت و غذا از جمله ثوابت
درین بعد زمان ابتداء مخلوط سازند رادع با مرخیات بشرط عدم
فایده از رادع و این زمانه را زمان تزید نامند و آن زمانی است
که ظاهر شود در آن اشتداد مرض هر وقتی بعد وقتی و مرخی دوائی را گویند
که نرم سازد قوام عضوی را که متکثف شده است بسبب حرارة و رطوبة
خود پس مایل میشود از آن اینکه بکشد مسام او وسیع و اندفاع چیزی که
در آنست اسهل مانند شبت و بزرکتان و گل خطمی و تخم آن و نیز گرد
گندم خائیده و خمیر گندم و سبوس و مانند آن که هر دوائی در آن لعابیه
باشد یا رطوبة یا حرارة معتدله و پرهیز نمایند در این ایام از چیزهای که
منجمد سازد مواد را مانند جمیع اشیاء سرد کننده با فراط مثل صندل
و نیلوفر و غیر آن خصوصا اوائل و بعد این زمان زمان انتهاء است و
اختیار نمایند در آن ادویه مرخیه با محلله و زمان انتهاء زمانی را گویند
که بایستد در آن مرض در جمیع اجزاء خود بحال واحد و درین ایام جمیع
تدابیر صفرا و بلغم ممزوج نموده بعمل آرند و بعد این زمان زمان
انحطاط است و آن زمانی است که ظاهر شود در آن انتقاص مرض و
هر قدر که مرض بیشتر ظاهر شود این چهار زمان در هر مرض حکما در تب
مرض نیز میباشد و درین زمان جمیع تدابیر بلغم باستعمال آرند

آنچه نمودار ابوالفرج [illegible]
کنند راقم [illegible] مرهم سفید
[illegible] همراه موم
[illegible] بکند [illegible]

بیان ادویه مفجره

واودیه محلله بر موضع ورم ضماد وکماد نمایند و محلل دوائی را گویند
که ازرش آن اوست تفریق خلط بسبب تبخیر واخراج خلط کم کم از مسام
تا آنکه فانی سازد بدوام فعل خود هرچه باقی باشد از آن خلط مانند
جند بیدستر و جدوار و بابونه و اکلیل الملک واشق و مقل و روغن
و سبوس گندم کماد او و نمک کماد او و مانند آن هر دوائی که گرمی آن زیاده
بر مزاج انسان باشد وانچه علامات دوای گرم است از حدت و حرافة
و حرارة بشرط مذکوره مفتحة و علامات مفرطه سوزنده حلق و دهان بود
باشد پس اگر از این تدبیر متحلل شود بهتر و اگرنه بعد ظهور نضج مثل لعاب آن
بعد حدت و سکون اعراض آن بعد شدت منفجر نمایند از ادویه
منفجره و مفجر دوائی را گویند که متفرق و متشقق سازد ورم را تا سیلان نمود
از آن چرک مثل پیاز پخته و پس افکنده کبوتر و مقل ازرق و پیاز نرگس و زنجار
و خاکستر کوره آهنگران و خمیر ترش سوزد او مرکب باشد از آنچه گرم نموده
ضماد نمایند و مفجر دوائی مفجر خالی از حدت لا بدّ بالفعل یا بالقوة نیست
مثل برگ عباسی و نیلا و قهوه و شیر اکر و شیر زقوم و غیر آن و بعد انفجار

بیان ادویه جالیه

از ادویه جالیه مثل ماء العسل و دردی خمر و ماء النخاله و بیخ سوسن و زهره
شسته اکّال و غذا پاک نمایند و جالی دوائی را گویند که بحرکة
آرد هر رطوبة لزجه و جامده را از فوهات مسام در سطح عضو تا بعید سازد
آن رطوبات

بیان ادویه مجففه

آن رطوبات را از آن عضو پس هر دوائی جالی خالی از قلیل ملوحة یا حموضة
یا قدحه یا مرارت یا حرافت نمی باشد و بعد نقاء و جلاء قرحه ادویه مجففه بعمل
آرند و مجفف دوائی را گویند که خالی سازد رطوبات را بتحلیل خود مثل
سنه دروس و نمک و کف دریا و ماء قیمونیا و ذهبی و اقلیمیا فضه و
اقلیمیا ذهب و مانند آن هر دوائی گرم که بعد نشف رطوبة بر زبان بیوستی پیدا
کند و در آن قطع نظر از آنکه عفص باشد مثل شب یمانی و کبریت باید
مثل خاکستر برشتنی و مانند آن پس از آن ادویه مجففه ادویه منبتة اللحم بشرط احتیاج

بیان ادویه منبتة اللحم

بعمل آرند و منبت اللحم دوائی را گویند که ازرش آن اوست گردانیدن
آن خون وارده را بجراحت گوشت برای تعدیل آن خون را و بستن
آن خون را بتجفیف مانند سرمه سوخته و انزروت و سرب سوخته
و صندل مسحوق و سرب کشته و برنجاسف و سعد و زنجبیل و عرق و بیخ
سوسن و کندر و دم الاخوین و مانند آن هر دوائی که در آن تجفیف
یا قبض یا عفونت باشد یا در سوخته یا عصاره یا نقاطه که بسبب آن مانع
شود از لذع پس اگر قبض حرافة یا مرارة در آن باشد صالح می شود
برای ترمیم جراحت رطبة و نیز نافع می باشد بیشتر برای اندمال مثل
سم بز سوخته و شاخ گاو میش سوخته و چرم کهنه سوخته و تخم سرس
و تخم بهدانه و تخم حیات و آرد نخود و آرد کرسنه و بعد نبات لحم ادویه

مدمله بگذرد و مدمل دوائی را گویند که از شان او است تجفیف و تکثیف رطوبة
واقعه در میان دو سطح جراحت که بهم چسپیده نیست تا آنکه بگیرد او رطوبة ذات
لغزیه و لزوجیه پس ملتصق میشود هر کدام از آن سطح با دیگر مثل صبر و دم الاخوین
و مانند آن هر دوائی که در آن قبض و یبوست معتدل باشد و مرارة نیز و حرافة کم
بسبب مرارة و حرافة مادهٔ موذیه را کشد ببوتی قرحه و بسبب قبض و یبوست
مجفف زود امراو بعد اندمال اگر خشکی و صلابتی در موضع قرحه مندمله باقی ماند
از مراهم ملینه لیّن سازند مثل مرهمی که از این اجزا ساخته میشود موم سفید
وام روغن کنجد ده درم [illegible] و ... را در روغن کنجد نند بعد که اختن موم
در آن انداز ند و لکن بعب یا آب [illegible] مرهم بشوییند و بقدر احتیاج بعمل
آرند صفت مرهمی که گوشت زاید را زایل سازد و قرحه را از رطوبة و عفونت
و صدید پاک نماید و گوشت صالح برویاند شنگرف مرده سنگ مازو قشر [illegible]
ذهبی اقلیمیا فضه کندر اقلیمیا ذهب [illegible] سوخته افیون
از هر یک شش ماشه [illegible] از هر یک سه ماشه [illegible]
دوازده ماشه آب برگ نیم چهار درم زعفران یک ماشه روغن کنجد [illegible]
و موم یکچند آب برگ نیم را در روغن بجوشانند وقتی که آب خشک شود
افیون و غیره ادویه سحق نموده در پارچه بافته بیخته موم را در روغن کرده
ادویه را در او انداخته از تیر ممزوج نمایند علاج اورام بارده بلغمیه

انضاج بلغم

مرهم [illegible]

مرهم که گوشت زاید را زایل سازد

انضاج بلغم واسهال آن اگر احتیاج ادویه از خارج باشد مرهم [illegible]
محلله ابتداء و تزاید او بر محلله انتهاء و انحطاط اکتفا نمایند و آنچه در
باب انضاج بلغم تحریر یافته بعمل آرند علاج اورام بارده سوداویه آنچه
از تدابیر در باب علاج سودا مذکور شده بعمل آورده و در تلیین
ورم از ادویه ملینه که با قدری از ادویه رادعه در آن مخلوط باشد
کوشیده استعمال علق نمایند اگر ممکن باشد و اگر نه بر فصد اکتفا
کنند و علق باید که بر شفات [illegible] چسپانند باید دانست که قروح
[illegible] خصوصا قروح عصبیه و قروح اعضای متحرکه مثل [illegible] قابل علاج
نیست و همچنین سوداویه لکن بقدر طاقت از تدبیر او غافل نباشند
تا اگر شفای کلی نشود تخفیف حاصل آید اسباب [illegible] در استعمال اشیاء
حاده حریفه است و ریاضت و استیلای سودا و حدت [illegible] ازان احتراس
لذع است در دماغ و [illegible] و [illegible] تا ذی [illegible] مثل [illegible]
[illegible] علاج ادویه [illegible]
طعام مثل [illegible]
[illegible]
[illegible]
قروح [illegible]

دفع بان لحم و شحم برای سستی حرکت علامت آن احساس
درد است وقت مس یا حرکت مثل درد قرحه که بان دست رسیده
و مثل نخس شوکت و کراهیت حرکت و تمطی و وقت اشتداد بعد
قشعریره و نافض و حمی علاج آن واجب است که وقت ظهور آن
از ریاضت تقلیل نماید اگر باشد ریاضت موجب آن و در کثرت
اخلاط موجبه آن انتقاص آن کند و در بودن تخمه تدارک جز
آن نماید بگرسنگی و استفراغ و تحلیل چیزی که آمده است از
مواد لیفی جلد بدلک سازند لیکن دلک باید که نرم باشد و بسیار
بروغنی که در آن قبض نباشد مثل بنفشه کنند و روغن بذر کتان و روغن
بابونه و روغن بنفشه و مسکه گاوی و بزی و در روز سیم از دلک
ریاضت استرداد بعمل آرند و در روز اول غذا ضعیف و مقدار کم تناول
نمایند و در روز دوم اغذیه مرطبه اکتفا ورزند اسباب اعیاء تمددی
که در آن محسوس میشود مرضوضیت بدن و تمدد قریب است و فضول جیده
مجبور غیر لازمه که محتبس باشد در عضل و گاهی حدوث آن از ریح میشود
و فارق میشود در خفت در ریح و ثقل در فضول و اکثر اوقات عارض میشود
بعد نوم غیر تام و اگر عارض شود بعد نوم تام پس آنجا اختلاف دیگر سبب
باشد و نخست ترین اعیاء تمددی آنست که در آن توتیر شدید عضل
شود بر استقامت

شود بر استقامت علامت آن مرضوضیت بدن است و احساس
حرارة و تمدد و کراهیت حرکت و تمطی اگر باشد بسبب تمدد علاج
غرض در معالجه آن ارخاء و صلابت است بدلک لین مسخن و آفتاب
و در حمام با آب باشیر گرم و نشستن در آن تا دیری تا اینکه اگر معاودت
آید ان در یک روزی دو بار یا سه بار نمایند جائز باشد و تدهین نمایند
بعد از استحمام و اگر احتیاج معاودت تدهین نمایند بسبب انتشار
دهن و عرق با تدهین نمایند بر غذا و رطب قلیل المقدار اکتفا نمایند
و غلیظ غذا او در ین زیاده برقوی باید و اعیاء تمددی را نافع است
ریاضت و نقص الاعیاء و اگر باشد فضول غلیظ سبب آن استفراغ
نمایند و اگر باشد بسبب ریح تمدد و تحلیل آن نمایند از علامات ریح
اسباب اعیاء ورمی که در آن بدن احمر از عادت و شبیه ببدن منتفخ
باشد کثرة فضول حاره است و تمدید آن عضلات را علامت آن گرمی
بدنست زاید بر گرمی طبیعی و شبیه بودن آنست به بدن منتفخ از
روی حجم و رنگ و متاذی شدن آنست از مس و حرکت و محسوس
میشود در آن تمدد ایضا علاج غرض در معالجه آن سه چیز است نرم
کردن متمدد و تبرید متسخن و استفراغ فضل و تمام میشود این سه
چیز بدلک لین بسیار و بسیار نشستن در آب شیر گرم که مایل گرمی

باشد اگر از این تدبیر غرض حاصل شود بهتر و اگر نه تحقیق ماده نموده استفراغ
آن نمایند که در اسباب یبوست گفته شد که ترابیسی و تقشف نیز گویند و حسوس می‌شود
و آن خشکی زاید بر مقدار از افراط ریاضت است یا جودة کیموس و از استعمال
استفراغات و جنس آن ریاضت بعد آن و گاهی حدوث آن از پیوسته بودن هوا
نیز می‌شود و گاهی حادث می‌شود از قلت غذا و استعمال حموم علامت آن
جمیع علامات پیوسته است که در اسباب مجففه مذکور شد علاج تدبیر که
تدبیر آن از تدبیر ابتدا هیچ زاید گشته و استحمام از آب گرم نمایند و گرمی
آب قدری زاید باید نه بسیار گرم که از حد افزون باشد که باعث
تکثیف جلد می‌گردد با اینکه مضرت آن مثل مضرت آب سرد نیست و در روز
دویم از استحمام استعمال ریاضت استرداد نمایند به نرمی و استحمام
به دستور روز اول باید بعد آن در آب سرد و فقره غوطه دهند تا تکثیف شود
جلد آن و قلیل گردد تحلل آن و ~~استعمال نمایند~~ و محفوظ مانده رطوبت مستفاد
از استحمام و بعد غوطه دادن در حال از آب سرد بر آرند و غذا از نرم تحت
چاشت استعمال نمایند تا اگر احتیاج معاودت دلک آخر روز شود
نموده آید و در یوقت تاخیر طعام آخر روز نمایند و اجتهاد کنند برای
نفض فضول بوجه احسن نکنند و بمالند بروغن شیرین که در آن اثری
از ادویه حاره نباشد و فرب شدن او روغن را بر شکم مگر که احساس اعیاء

در صورت

در صورت بطن شود پس در این مقام بمالند روغن را به نرمی
و در غذا توسع نمایند و باید که غذا بسیار سخن نباشد و هر اعیاء که
سبب آن حرکت باشد پس ترک آن حرکت دهد را ... و احساس اعیاء و دفع
آن نمایند بعد ریاضت استرداد و عجل آرند و در میان ریاضت توقف
نموده شروع به دلک کنند و بیازمایند حال مریض را در استحمام پس اگر
استحمام احداث نفض کنند پس اعیاء از حد گذشته است و خوف
اگر حادث شود حمی پس در این مقام ترک استحمام کنند و استفراغ فضول
نموده اصلاح مزاج نمایند و اگر استحمام چیزی را پس توقع نفع آن کنند
و اگر باشد در رگها اخلاط جیده بسیار پس امر به سکون نمایند و ترک
ریاضات کنند و فصد در این صورت مقرر است برای اخراج آن اخلاط
نقیه و ابقاء آن اخلاط خام و استعمال نیز نه نمایند قبل اصلاح و انضاج و تفتیح
تدارد و آن دو ... که ادرار ... دوای را گویند که از شان آن او ست تسییل رطوبت
مثل بول و حیض و عرق از بدن و بعضی از آن حار است مثل اصل
و اقحوان و انیسون و افسنتین و اسارون و دشتان و اذخر
و اشق و بابونه و خربزه و تخم آن و تخم جزر خصوصا بری و جوز بوا
و تخم ... و دارچینی و سلیخه و سادج و شونیز و صعتر و عروق
الصباغین و قسط و کبابه و کرفس و مشک طرامشیع و بعضی از آن

حادث گشته

بارد است مثل تخم خیارین و تخم کشوث و بر سیدن و سکنجبین
ساده و سکنجبین بزوری بارد و تخم کاسنی و بیخ آن و تخم حیات
و تخم کدو و شیرین و شاهتره و مانند آن هر دوائی که بطعمی یکی از این
ادویه مناسب باشد و بعد نهادن بر زبان بعد خائیدن هیچ از تپی
از تشقق زبان و خشکی آن بهم رسد و واجبست در غذا آن از
فلفل و کبر و زنجبیل و خل الکبر و خل الثوم و اجرام آنها نیز در اصل کنند و بعد
نضج و ظهور رسوب در قاروره استعمال شراب نمایند تا تمام شود
نضج و باید که شراب لطیف و رقیق باشد و قی درین هنگام مضر است
سبب ادراک وجع ادراک شیء منافی است از جهة بودن آن منافی و
آن حادث میشود از سوء مزاج مختلف و تفرق اتصال و آن منقسم است
در نوزده جنس جنس اول حکاک که احساس میشود در آن خارش برای
خلط غلیظ حریف یا شور است علامت آن خارش موضع وجع است
پرهیز کردن است از چیزهای مولده صفرا و محترقه و بلغم شوره و سودا و آنچه از
تدابیر صفرا و بلغم و سودا است مفرد یا جمع نموده بعمل آرند در علاج خارجا جنس
دوم خشن که معلوم میشود در آن پستی و بلندی و نرمی و تحقق موضع برای
خلط خشن است مثل سودا باصناف آن علامت جمیع علامات سودا
باصناف آن علاج جمیع تدابیر سودا است باصناف آن و علاج خارجا
جنس سوم

جنس سوم ناخس که دریافت میشود در آن مثل خلیدن سوزن و خار برای
خلط یا ریح گرم است که موجب میشود [illegible] را از روی عرض گویا که تفرق اجزا
آن [illegible] پس گاهی آن وجع ناخس پیدا شود [illegible] و در جنس
گاهی [illegible] در جنس علامت آن جمیع علامات اخلاط گرم و
ریح گرم است علاج آن جمیع علاج اخلاط گرم و ریح گرم است داخلا و خارجا
جنس چهارم ممدد که [illegible] و اعضا برای خلط یا ریحیست
که [illegible] عضو را علامات آن جمیع علامات آن خلط یا ریحی که از آن وجع
حادث گشته علاج آن جمیع علاجهای مذکوره در خلط و در ریح داخلا و
خارجا جنس پنجم ضاغط که [illegible] میشود در آن که چیزی عضو را میفشارد
[illegible] برای ماده ایست که تنگ [illegible] بر عضو مکان را یا برای
ریحیست که کثیف [illegible] آن عضو را پس [illegible] آن عضو [illegible]
[illegible] میشود که قبض کرده است اجزا چیزی [illegible] میشود و علامت
آن احساس انضغاط است علاج تحقیق ماده نموده در استفراغ
آن نمایند استفراغ و تلطیف ریح کرده تحلیل آن بعمل آرند جنس
ششم مفسخ که متصور میشود در آن گویا که عضو پوشیده شده
است [illegible] آن برای ماده ایست که میدرآید در میان عضل
و غشاء پس [illegible] غشا را و متفرق [illegible] اتصال آن

غشا را که با عضله است بلکه ذات عضله را نیز مستغرق مینماید علامت آن احساس
درد است با تمدد و ظهور تفسخ و پوسیدگی در شکل آن عضو علاج آن اخراج
ماده موجبه آنست و تقویت آن عضو از روغن گل و روغن مصطکی و مقویها
دوائی را گویند که از شأن اوست تعدیل قوام عضو و مزاج آن تا
ممتنع شود از قبول فضول منصبه و آفات عارضه برای خاصیتی که در آنست
مثل طین مختوم و تریاق یا برای اعتدالی که در آنست که بسبب آن منع [illegible]
آید برای گرمی و سردی هر دو چنانچه روغن گل باشد آن هر دو دوائی
که در آن ترکیبی در قوای آن باشد و امتزاج آن قوا بر وجه اتم در آن نشده باشد
مثل حب صینی و کزبره و انها را مرکب القوا گویند و دوای مقوی غیر مرکب القوی
نیز میباشد جنس نهم کسر که متحقق میشود که چیزی استخوان را میشکند
برای ماده الیه یا ریحی که متوسط میشود در میان استخوان و غشا [illegible]
آن یا برای برودت که قبض میکند آن غشا را بقوة علامت آن ادراک
کسر است در استخوان علاج تحقیق ماده نموده استفراغ آن نمایند و
تشخیص ریح کرده تحلیل آن کنند و موضع درد را از ادویه مقویه داخلا
خارجا تقویت دهند جنس دهم رض که [illegible] میشود در آن که چیزی لحم عضله
میکشد و رض برای آن گویند که [illegible] درد در آن در لحم عضله میشود که
لحم ارخی است یعنی نرم تر است از عصب و وتر و غشا و علامت آن

احساس درد نرم

احساس درد نرم محدود است در عضله علاج تحقیق سبب نموده ازالة
آن نمایند و موضع درد را بعد زوال درد بمقویات داخلا خارجا تقویت
دهند جنس [illegible] ثاقب که متقرر میشود در آن که چیزی موضع درد را
سوراخ میکند برای ماده غلیظ الیه یا ریحی که محتبس میباشد میان طبقات
عضو عصب غلیظ مثل جرم [illegible] و بیشه [illegible]
در آن گویا که سوراخ میکند در آن علامت آن دریافت دردیست مثل
درد دیگر از سبب سوراخ کردن در عضو معهود معلوم میشود علاج آن تحقیق
سبب نموده ازاله آن نمایند و بعد زوال سبب در تقویة آن عضو کوشند
داخلا خارجا جنس [illegible] مسلی که مفهوم میشود در آن که چیزی در عضو
مثل جوال دوزی درآید برای ماده الیه مع ریح مثل ماده و ریح که موجب
وجع ثاقب میشود علامت آن فهم دردی مثل دردی که از سوراخ کردن
جوال دوز پیدا میشود علاج تحقیق ماده نموده تنقیه آن کنند و تشخیص
ریح کرده تحلیل آن بعمل آرند و فرق در میان وجع ثاقب و مسلی آنست که
در وجع ثاقب آن ماده و ریح در تحت عریض محتبس میباشد و در مسلی
[illegible] میباشد جنس دوازدهم خدری که متحقق میشود در آن که موضع
درد را چنان کشته علامت آن قصور [illegible] حسی برای مزاج
شدید البرودت یا برای انسداد منافذ روح حساس که [illegible] میشود

و در آن عضو سبب آنچه ادا عصب شده است یا مستود ادعیه و آنچه در
اسباب مذکور شد مناسب موضع دیده معلوم نمایند علاج
تحقیق سبب نموده ازاله آن کنند و عضو دردناک را از خارج دواء قوی
قوة ندهند علامت [illegible] ضربانی که معاین میشود و در آن دردی که در آن شود
و در آن نشود علامت اقتدال برای ورم گرم است یا محاذات عضو حس که
بقرب او شریانی باشد که ضربان همه علامت آن دریافت ضربان است
علاج آنچه در باب اورام مذکور شد عمل آرند جنس [illegible]
که محسوس میشود در آن که آن عضو دردناک برای ورم است که در عضو غیر
حساس مثل ریه و کبد و کلیه و طحال حادث علامت آن معلوم شدن
ثقل است یا حمی اگر ورم گرم باشد و الا حمی اگر سرد باشد علاج
علاج ورم گرم و سرد [illegible] و اخلاط و غیرها [illegible] که معقول میشود
و در آن عضو دردناک علامت آن مثل علامت و علاج امتلا است
باقسام آن [illegible] لادغ که محسوس میشود و در آن مثل سوزش عضو
که از خاریدن و مثل آن محسوس میشود و برای خلط حاد است صفرا یا سودا
یا بلغم شور علامت آن احساس در دست که از خاریدن و مثل آن بهم رسد
و باقی علامات اخلاط مذکوره علاج آن تحقیق علاج سبب نموده ازاله
آن کرده روغن گل و مثل آن طلا نمایند و آنچه در تدبیر در باب اخلاط مذکور
تحریر یافته

تحریر یافته بعمل آرند و فصل [illegible] در ذکر بعضی اسباب و علامات عارضه
و معالجات بطریق کلی فراغی حاصل شده بعضی علامات امزجه
چنانچه تحریر می آید بیان علامات مزاج یکی از آن ملمس است
پس موافق برای ملمس معتدل معتدل است و بالعکس دوم لحم
و شحم و سمین کثرة لحم جهة حرارة و رطوبة است و می باشد
بالعرض و بالعکس و کثرة شحم و سمین جهة برودة است و میباشد
[illegible] سوم شعر پس کثرت غلظ و جعودة و سواد آن جهة حرارت است
و بالعکس چهارم رنگ پس سفیدی آن برای بلغم و برودة است و سرخی
آن جهة دم و گرمی است و ترکیب آن از هر دو جهة اعتدال است و سمرة
نیز جهة اعتدال است و صفرة آن جهة صفرا و جهة حرارت است و قلة دم
و کمودت آن جهة افراط برد و سودا است پنجم هیئة اعضا پس سعة
صدر و عروق و ظهور آن و عظم نبض و عظم اطراف و رقة [illegible]
و ظهور مفاصل جهة حرارت است و بالعکس ششم انفعال اندر کیفیتی
که باشد دلیل غلبه آن است و بالعکس هفتم افعال پس افعال جاریه
بر مقتضی طبیعة و کامله برای اعتدال است و ناقصه و باطله جهة برودت
در اکثر و افعال مشوشه برای حرارت است در اکثر و سرعة افعال
جهة حرارة است و بالعکس هشتم نوم پس کثرة آن جهة برودة و رطوبة

ست بالعکس علامة فضول پس چوبی تیز آن و رنگ قوی آن و الت
بر حرارت و بالعکس ... انفعالات نفسانیه پس قوة و سرعت آن
جهة حرارت و بالعکس و ثبات آن جهة یبوست است و بالعکس
جبان جهة ضعف قلب و برودة است و رقة و طیش و جرات و کثرة
کلام و سرعت آن و اتصال آن جهة حرارت و بالعکس و کثرة حیا
و وقار جهة برودت است و این علامات جلیه است ما دامی که مفرط نباشد
چون از علامات امتلاء بحسب کمیة سابق مذکور شد علامات امتلاء
بحسب کیفیة نیز بخاطر باید و آن صغر نبض و عدم نضج بول و سقوط
اشتها و ثقل در حرکات است سبب سخونة دماغ مثل اسباب سخونة و کثرة
تمام بدن است علامات آن انچه در علامات اسباب سخونة گذشته
و ذکاء حس و سرعت تقلب از آراء و سرعت نبات شعر و سیاهی
آن در ابتداء و سپیدی آن در آخر و تشویش در افعال و سرعت غضب
و کثرة کلام و سرعت آن و اتصال آن و حمرة عینین و ظهور عروق آن
و انتفاع از مبردات علاج تحقیق سبب نموده ازاله آن نمایند داخلا
و خارجا سبب برودة دماغ مثل اسباب برودة تمام بدنست علامات
آن اکثر علامات برودت و خواب بسیار اگر برودت غیر ... باشد
و بطو نبات شعر علاج مثل اسباب ... است داخلا و خارجا

اسباب یبوست دماغ

سبب یبوست دماغ مثل اسباب یبوست تمام بدنست علامات آن جفاف
خیاشیم و سهر مفرط خصوصا اگر حرارت همراه باشد و انتفاع از
ادهان مرطبه و سرعت انجذاب و نقاء مجاری و صفاء حواس و سرعت
نبات شعر و سرعت تصلع در کبر و قلة زکام و نزله و بطو تفهم و شدة
حفظ چیزی که یاد گرفته است آنرا علاج مثل علاج اسباب یبوست است
داخلا و خارجا سبب سده دماغ بودن ماده و ریح و بخار علامات سده تحقیق
سبب و علامات آن نموده تدبیر آن کنند باید دانست ادویه که
برای امراض سر بکار آید و در آن همراه کیفیة خاصیة نیز می باشد
مثل گل بابونه است و گل بنفشه و گل اسطوخودوس و گل زوفا و
پوست خشخاش و کشنیز و مقشر بادام و مغز بزغاله و مغز گنجشک نر
و مغز جوزه مرغ است و پس باشند آن چه دوائی که از قبیل کلاهها
و کل آن سر باید داشته باشد و هر دوائی که در رنگ خود سفید باشد
و برای آن و موسمی نیز همراه باشد و آنچه از قبیل دوائی باشد که
بکه شکل آن به شکل سر باشد و در رنگ و هیئة پس نفع آن در امراض
راس بالخاصیة والکیفیة حاصل میشود و مثل این قوانین در ادویه
نافعه اعضاء باقیه نیز جاری اند سبب سخونة دماغ مثل اسباب سخونة
دماغ است علامات آن مثل علامات سخونة دماغ است علاج آن

مثل علامات برودت دماغ است علاج آن مثل علاج اسباب
مسخنه است و اکتحال قرنفل و بخار جوشانده بادیان و اکتحال
مشک و اکتحال مرارهای خصوصا مرارهای پرندهای شکاری
در امراض عینین که از برودت باشد نفع کلی دارد اسباب مرطبه عینین
مثل اسباب مرطبه دماغ است و نوشیدن عرق بسیار
کرده نباشد نیز رطوبت در دماغ و عینین پیدا کند
علامات آن مثل علامات رطوبت دماغ است علاج آن
مثل علاج آن و حب نخ(?) وقت خواب آب شیر گرم
با عرق بادیان نوشیدن نفع کلی دارد و اکتحال بخته(?) خرما
سوخته که در عرق بادیان و گلاب در ظرف مسی یا برنجی
سائیده بطریق سرمه ساخته باشند نفع کلی دارد اسباب
مجففه عینین مثل اسباب مجففه دماغ است علامات آن مثل
علامات یبوست دماغ است علاج آن علاج آن و نوشیدن
شیر بز و شیر ماده گاو و چیزهای تر نفع کلی دارد و از جمیع مجففات
مثل جرکه(?) بسیار و نمک و گرد و غبار پرهیز نماید و در صورت ورم
از هر ماده که باشد تحقیق آن نموده علاج آن کند و در بودن ماده
در جرم سوء مزاج تحقیق آن نموده ازاله آن نماید و در بودن رطوبت

و در امراض دماغی و امراض چشم از مالیدن روغن بر سر و جهر(?)
سائیدن آب بر سر پرهیز نماید و حکم گوشش [illegible]
آن [illegible] و در امراض مادی و سائج(?) در صحیح مثل
حکم دماغ است دجاج در امراض چشم ضرر کلی دارد و شراب
در [illegible] و اورام عینین فائده بسیار میدارد لکن باید که بر امتلاء و
خلاف [illegible] طعام [illegible] باستعمال آرند باید
دانست که حسن شکل چشم [illegible] آن دلالت بر اعتدال مزاج
آن خلقه میکند اسباب [illegible] جمیع اسباب مسخنه مذکوره است
و حبس نفس و قرائه بجهر و آواز بلند [illegible] اکرم [illegible]
بشرط اعتدال هرکدام و افراط در آن مبردات است علامات
آن عظم نفس و صورت و عدم نفور از هواء بارد و سکون عطش
آن و باقی علامات مسخنه مذکوره علاج تحقیق سبب نموده
دفع آن نماید و در صورت ماده تشخیص آن کرده استفراغ
کنند و [illegible] و اطلیه بارده بر خارج صدر نیز نافع است [illegible]
[illegible] مثل اسباب مبرده سابقه علامات آن ضد علامات
مسخنه است و [illegible] و تنفس و تشبیه آن صورت [illegible]
و کثرت تولد بلغم و همین قسم است [illegible] آن و در صورت بودن

مادهٔ بلغمی یا سوداویه بارده استفراغ آن بطریق معلوم نمود و تقویت
صدر از داخل و خارج نمایند مثل مغز جلغوزه و مغز بادام و مغز
کتان و مانند آن و حب الصدر در بودن بلغم نفع کلی دارد و
القدر و و عاشه با شتوخ یا توله بحسب مزاج و قوت و وقت خواب
با شیر گرم بدهند و از جمیع چیزهای سرد پرهیز نماید
و اسباب مسخنه را بعمل آرند اسباب رطوبت مثل اسباب
مرطبه مذکوره است علامت آن کثرت نوم است و بحوحة الصوت
و خرخره و عاجز شدن از رفع صوت بی مشقت که ضعف آلت علاج
مثل علاج اسباب مرطبه است داخلاً و خارجاً اسباب یبوست صدر
کثرة حرارت است و سیر در گرما و آفتاب و رسیدن غبار و دخان
از راه مسام و غیر آن و آنچه در اسباب مجففه مذکور شد بعد از آن تجفیف
صدر بجماع و کثرة جماع بدستور علامت آن خشونت جمیع علامات اسباب
مجففه و خشونت در حرکات صدر و خوابیدن عروق آن علاج آنچه در اسباب
مجففه مذکور شد داخلاً و خارجاً و نقطر آن شیر دختران بر صدر نفع کلی
بخشد و روغن ادویه برای اخراج مواد دماغ و چشم و صدر بکار بردنی
از جهة کیفیت مثل حبوب مذکوره است در قرابادینات و مقدار آن حبوب
باید که از نخود کلان باشد و از قبیل ادویه ایست که در علاج جمیع امراض
تحریر یافته

تحریر یافته بقدر شربت آن موافق مزاج هر کس وقت خواب بشرط
مزوج شدن حب صبر و حب النیل در آن و مانند آن هر دو آن که بعد بماند
بمرتبان بعد و دیری تندی آن ظاهر شود و بعد ظهور تندی اثر آن برزبانی تا
دیری باقی نماند پس آن بشرط آنکه از آن حب کلان بر زند و وقت
خواب با آب شیر گرم فرو برند و بعد آن آب نبات شیرین خورند برای اخراج مواد
سر و چشم و صدر نفع کلی میرسد بشرط تحقیق و تشخیص مواد و بخار و
ریح و نسبة و اخص و لایق بر احوال صدر و به حرارت نفس است و برودة
آن و عظم آن و صغر آن و سهولت خروج آن و عسر خروج آن و نتن آن
و طیب آن و اسباب و علامات و معالجات مذکوره در بیرون ده اسباب
سخونة صدر مثل اسباب مسخنه تمام بدن است علامت آن سکون تشنگی
از نوشیدن آب سرد است بیشتر از هوای سرد و دخانیه از ریح و
سیر که ریح و احتراق اغذیه لطیفه و سرعت انهضام غلیظ و قلة شهوة
در ابتدا و برودة دم و نتن آن و حراقت آن و تقلیل میشود در سوء مزاج
حار معده کوشش و در ... ظاهر میشود در عروق علاج مثل علاج اسباب
مسخنه است داخلاً و خارجاً و از قبیل ملینات در حرارة معده که
صفراوی باشد نفع بسیار میدهد و جوارشات بارده و سفوف و ربوب
در ین وقت نیز نفع میرساند با آب ترنجبین و سکنجبین ساده

بعد نوشیدن آن اشتها امّا سبب حیز رده معده مثل اسباب میزده تمام بدن است

علامت آن کثرة عطش است بطوء انهضام اغذیه لطیفه و عدم انهضام

اغذیه غلیظه و بطوء تغیر طعام و عدم تغیر آن لیشیرط افراط و لیشیرط بودن

آن از قسم غذاء لطیفه غلیظ و بطوء نزول طعام از معده و آیتی بر آنکه

و انتفاخ آن و اکثر اوقات عارض میشود ابداحب معده بارده بعد چند

ساعتی از اکل تمدّد و وجع عظیمی که ساکن نشود مگر بعد قذف رطوبة

حامضه مفرّسه اسنان و رنگ صاحب معده بارده سفید میباشد با قلیل صفرة

بخلاف مکبود که رنگ زرد میباشد با قلیل بیاض علاج تحقیق سبب

علامت نمود و بجهت وجع بادی ته ارکت نماییند و اخود ر خارجیا

یبوسة معده مثل اسباب یبوسة تمام بدن است علامت آن قلّت ریق است

و افراط عطش و تخضخض آب در معده و نفرت از اغذیه یابسه و حس لطف

و رغبت بجهت میوه او ان و اغذیه رطبه و انتفاع بآن و قلّت بدن و لاغر بودن

طعام و خفقان آن عدة اسباب وعده ات و معالجات رطوبة معده اکثر

معده است علاج مثل علاج اسباب مرطّبه است داخلاً و خارجاً

دانست که امراض رطوبی در معده قلیل الوقوع است و لیشیر وقوع

اسباب و علامات معالجات و تسویه را العمل آریند اسباب حرارة

معده مثل اسباب مولده صفرا است در تمام بدن علامت آن حرارة

فم است

فم است و عطش دایم اگر باشد صفرا بسیار و اگر باشد صفرا قلیل

پس عطش بعد اکل طعام عارض میشود و خروج صفرا بقی و براز و حشة

جرب علاج آن مثل علاج مولده صفرا است اسباب بلغم در معده

مثل اسباب مولده بلغم است در تمام بدن علامت آن بیاض لون است

و نرم بودن و کثرة ریق و سقوط شهوة و بر قسم مالح و حامض آن

و حلوای آن و عفوصت آن و نفخ آن دال است طعم آنها بر زبان بعد بیداری

از خواب و عدم انشراح صدر بر طعام کثیر الغذاء و رغبت بسوی طعام

حریف و حاد و وقتی که بخورد آن لذّت آن طعام را عارض شود نفخ

و تمدّد و غثیان و آرام نیابد بغیر از وجع و اختلاج معده در بودن بلغم

در آن نیز میباشد علاج آن مثل علاج اسباب مولده بلغم است

داخلاً و خارجاً اسباب سوداء مثل اسباب مولده آنست در تمام

بدن علامت آن کثرت شهوة طعام است بضعف هضم و کثرة نفخ و

حرقت معده و حموضت فم قبل اکل و خروج سوداء مفرسه بقی احیانا و

عظم طحال و وسواس و وحشت علاج تحقیق اقسام آن نموده مثل علاج اسباب

مولده سوداء بعمل آرند داخلاً و خارجاً باید دانست او که بعلاج معده

بکار میبرند در کوفتن و به یکبت چگان آن معالجه نمایند اسباب

و علامات و معالجات مثل اسباب و علامات و معالجات معده است

در جمیع اقسام سوء مزاج حارّ ادویه ورسته ذخیره و اطلاء و ضمادها و طلاء

ضماد و تبدیل سوء مزاج مری گرمانی که پان کنفنین نمایند اسباب [illegible]

[illegible] مثل اسباب سخنه تمام بدنست علامت آن التهاب است و عطش

که از مرهوای سرد ساکن شود و بیشتر از آب سرد و سرعت نبض و

نفس با تواتر و کرب و غم و قلق و حرارت و قساوة و شدة حرارت

لمس صدر و کثرة شهوت بران علاج آن مثل علاج اسباب سخنه است

باید دانست ادویه بارده که برای قلب خصوصیت دارد مثل کافور

و صندل سفید و گل سرخ و نیلوفر و گلاب و بید مشک و کاسنی و سیب

و غیران و از مرکبات جمیع یاقوتیها باردة و دواء المسک بارد و در صورت

افراط سخونه بعضی از ادویه بر خارج قلب نیز طلا نمایند و بوئیدن

خوشبوئیها سرد نیز نافعست اسباب مبرده قلب مثل اسباب مبردة

مذکوره است علامت آن ضد علامات سخنه است علاج جمیع تدابیر که

در علاج اسباب مبرده تحریر یافته و یاقوتیهای گرم و دواء المسک گرم نافع

گلی می‌رساند و از مفردات نمسی و نارنج و بوده و برگ ترنج و قرنفل و

مشک و تخم بادنگان و تخم ریحان و زعفران و برگ پان و اضلاد و

ضمادها اسباب مرطبه قلب مثل اسباب مرطبهٔ مذکوره است علامت

آن لین نبض است و بطء آن و سرعت انفعال و زوال آن بزودی

علاج [illegible]

علاج آنچه در اسباب مرطبه تحریر یافته و بعض سرخ و بعض سفید و مروارید

و یاقوت و لسبه و مرجان و کهربا نفع یقین میرساند و از مرکبات

خمیره صندل و خمیره مروارید تاثیری ظاهر دارد و اطریفل کشنیز بسیار مفید

اسباب یابسه قلب علامات آن و معالجات آن ضد اسباب و علامات

و معالجات اسباب مرطبه است و بر اطافت جسم قلب دلالت دارد

آن از اول سبب که غالی نمیباشد از آن هیچ جای از روی عادت با

فوائد سلامتی آن علاج جمیع اغذیه غلیظه مثل هریسه و کله پاچه و دال ماش

هندی و حلواء مقرا مغی و کباب و گوشت گاو و شیر با قوة با خمر و مثل سبک

کاهو و ساک خرفه و دال موکت مقشر با برنج سرخ بشیر با ضعف

در صورت بودن ماده و ریح و سده و بخار تشخیص آن نموده علاج آن کند

و از ادویه قلبیه بحسب مزاج تناول کنند و اطلاء و ضمادها اسباب

سخونه کبد مثل اسباب سخونه تمام بدن است و کثرة شرب عرق و دوا و شراب

علامت آن عطش است و خشونت لسان و قلت رشتها و حس لطف

و حمرة بول و سخونة موضع کبد بغیر و رد و قی المرار و بودن مادهٔ صفراوی

علاج آنچه در اسباب سخونه تحریر یافته و شیرهٔ کاسنی و تخم کنجد برادۀ

بارد و شیرهٔ خرفه و شیرهٔ تخم خیارین و اکثر چهار و گل احمر و آنچه در باب

مذکور تحریر یافته و اطلاء و ضمادها اسباب مبرده کبد مثل اسباب مبردهٔ

مذکور است وشرب آب سرد بعد حمام و بعد جماع بدستور علامت آن یبس
شفتین است و زبان و فم و رنگ و قلة عطش و ترهل بدن و تهیج وجه
و اکثر بلغم و دور بودن ماده بلغمیه و تقدم تبرید و حبس براز جدا را که گاهی طویه
آن بسبب ضعف جذب کبد و بیاض بول علاج آنچه در اسباب مبرده تحریر
داخلا و خارجا اسباب مجففه کبد مثل اسباب مجففه سابقه است علامت
آن یبس فم است و صلابت نبض و قلة براز و قطعه قطعه بدن و عطش و رقة
بول علاج آنچه در اسباب مجففه مذکوره مسطور شده داخلا و خارجا اسباب
مرطبه کبد مثل اسباب مرطبه مذکوره است علامت آن مثل علامات برودة
آن است و ترهل لحم بشره ابیض و اکثر اوقات با بیاض رنگ صفره همراه میباشد
و گاهی رنگ سبز میشود و وقتی که برودة با آن همراه میشود علاج آنچه در
اسباب مرطبه معلوم گشته داخلا و خارجا اسباب مسخنه مراق مثل اسباب
مسخنه مذکوره است علامت آن نحافة بدن است و احتباس طبیعة و
یرقانی که در آن رنگ تمام بدن زرد میشود و رنگ روی سیاه مینماید
و اکثر اوقات سوء مزاجات حارة تابع است مر سوء مزاجات کبد را
علاج تشخیص سوء مزاج مادی یا ساذج نموده بحسب آن علاج نمایند
داخلا و خارجا اسباب مبردة مراق مانند اسباب مبردة تمام بدنست
علامت آن برودة موضع است و قلة نشف رطوبات بشرط رطوبة

علاج آنچه در اسباب مبرده

علاج آنچه در اسباب مبرده گذشته و ضماد خردل نفع کلی دارد اسباب
مسخنه مراق مثل اسباب مجففه سابقه است علامت آن سخونة موضع و نشف
رطوبات چنانچه در حبس آن علاج تحقیق سوء مزاج مادی یا ساذج کرده
علاج آن کنند و تحقیق تحجر موضع مراق در صورت خون محترق در آن نفع
کلی میرساند اسباب مسخنه کلیه مثل اسباب مسخنه مذکوره است علامت
آن عطش است و التهاب موضع و حرقة بول و براز یا که هر کدام ... بودن
بول است و آن با حرارت صفا قاروره است و اختصاص لمس و گرمی قدمین
و ساقین علاج آنچه در اسباب مسخنه تحریر یافته داخلا و خارجا و گرما ج
و بسرعت طحال یا رطوبت نفع کلی دارد و فصد اسیلم ایسر بشرط دموية
نفع معالجات است اسباب مسخنه طحال مثل اسباب سابقه است علامت آن
برودت لمس طحال است و سقوط اشتها و کثرة قراقر و ... علاج آنچه
در اسباب مبرده تلقی گشته داخلا و خارجا اسباب مجففه طحال مثل اسباب
مجففه مسطوره است علامت آن اکثر علامات یبوست است علاج
آنچه در اسباب مرطبه مذکور گشته علامت آن لین موضع طحال و عدم عطش
و عدم اسباب مجففه است و گاهی ظاهر میشود ... علاج
آن مثل علاج اسباب مرطبه است داخلا و خارجا اسباب مسخنه معده مثل اسباب
مسخنه تمام بدن است علامت آن سخونة موضع معده است و قلة ...

وعدم قراقر علاج آن مثل علاج اسباب مسخنه است داخلا وخارجا اسباب
مجففه امعاء مثل اسباب مجففه تمام بدن است علامت آن سخونت موضع مثل
علامات آنست وبرودة لمس موضع امعاء وقراقر علاج مثل آنست
داخلا وخارجا اسباب مرطبه امعاء مثل اسباب مجففه تمام بدن است علامت
مثل علامات آنست وعیبی بر آن علاج آن مثل علاج آنست داخلا وخارجا
باید دانست مثل اسباب مرطبه تمام بدن است علامت آن مثل
علامات آنست ورطوبت براز ورطوبة لمس موضع امعاء علاج آن مثل
آنست داخلا وخارجا باید دانست که در علاج امعاء دوا را متصل خوردن
طعام قبل آن بنوشند یا در میان اسباب مسخنه کلیه مثل اسباب مسخنه بدن است
علامت آن صفرة بول یا حمرة است وکثرة شهوة وعطش وحر موضع
کلی ومرقه قیام برای بول واحتباس بول وقت اراقه مع عدم [illegible] تسکین
بسیار آن علاج مثل آنست داخلا وخارجا لکن از ادویه مبرده مدره
وتضمید موضع کلی بضمادات بارده اسباب مبرده کلیه مثل اسباب
مبرده تمام بدن است علامت آن ضد علامات سخونة است وضعف
ظهر علاج بر ضد آنست داخلا وخارجا اسباب مرطبه کلیه مثل اسباب
مرطبه سابقه است علامت مثل آنست داخلا وخارجا اسباب مجففه کلیه
مثل اسباب مجففه معهوده است علامات وعلاج مثل آنست داخلا

وخارجا

وخارجا اسباب مجففه کلی مثل اسباب مجففه معهوده است علامات وعلاج
مثل آنست داخلا وخارجا اسباب مسخنه مثانه مثل اسباب مسخنه تمام بدن است
علامت آن حرارة موضع مثانه است وکثرة شعر عانه وصفرة بول با نتن
آن وتقدم ادرار خلط حار علاج مثل آنست داخلا وخارجا لکن ادویه
مبرده مدره اسباب مبرده مثانه مثل اسباب مبرده تمام بدن است علامت
آن بیاض بول است وکثرة آن وبرد موضع وتدبیر متقدم مثل استعمال
ادویه مبرده مدره و[illegible] آن علاج مثل آنست داخلا وخارجا اسباب مرطبه مثانه
مثل اسباب مرطبه تمام بدن است علامت آن مثل علامات آنست
وسلاست بول وغلظ آن وبودن ماده علاج مثل آنست داخلا وخارجا
اسباب مجففه مثانه مثل اسباب مجففه تمام بدن است علامت آن مثل علامات
آنست وقلة بول ورقت آن علاج مثل آنست داخلا وخارجا باید دانست
که در علاج کرده ومثانه چند این از تدابیر لازم است اول باید که ادویه
آن از قبیل مدرات حاره یا بارده بحسب مزاج باشند بشرط عدم کثرة
مواد در بدن ودر کثرة آن اول تنقیه تمام بدن نموده باز در علاج کوشند
دوم همراه آن باید که قدری از مخدرات مثل خشخاش یا افیون یا بزر البنج
تمام بنج با مصلحات مثل زعفران با جند بیدستر داخل نمایند تا قوة
آن ادویه قبل از رسیدن بموضع مقصود باطل نشود ونیز نفوذ در کلی

یا زیاده یا کم کعب فرج از تخم ترب یا بقدر دو دانگ از بیخ خربوزه یا بقدر
چهار دانگ از تخم آن و مثل آن دیگر دواء مقی در آن داخل سازند تا
برودی بالای معده دواء مقصوده را رسانیده بموضع مقصود رساند
و مقی دوای رکوینه که متحرک شود خلطی را که در معده هست جهای خروج
آن از راه دهن مثل بیخ سوسن آسمان گون و شب بوی سفید و پیاز
نرگس و خردل و جوز القی و مانند آن هر دوائی که بعد خائیدن و نهادن
بر زبان حدتی بران ظاهر سازد و آب دهن از بیخ زبان کشیده بسوی
نوک آن آرد باید دانست که ادویه مقی موافق قوة هر کدام آن شخص
بوده قدری مخلوط سازند که قی نارد لکن باعتقاد باید که از قعر معده ادویه
مناسبه و ادویه کلیه را بسوی محرک رسانند تا برودی بسوی کرده یا مثانه
و کرده برسند و بعد رسیدن بگرده یا مثانه بسبب قوة خود جرم کرده و مثانه
ضعیف سازد پس باید که در آن ادویه مقویه مثانه و گرده مثل سلیخه
و قرفه نیز داخل نمایند لکن بعد این تدابیر بسبب بودن ادویه مدره در گرده
و مثانه دوائی که برای هر دو بکار آید تا دیری در هر دو موضع نمی ایستد
پس باید که ادویه ممسکه در آن مثل کندر و بزر البنج نیز داخل سازند اسباب
[illegible] مثل اسباب سخنه تمام بدن است و علامات و علاجات آن مثل
علامات و علاجات تمام بدن است اسباب مبرده و مرطبه و مجففه علامات

وعلاجات

و علاجات آن مثل آنست [illegible] مثل اسباب سخنه تمام بدن
است علاج آن کثافه مرارة است و کثرت سوزش و نا حیض و حرارة آن
و سولای آن و غلظ آن علاج مثل علاج اسباب سخنه است و اخلا
و خارجا حقنه و شیافات و ضماد و طلا و فرزجه و غیر آن اسباب مبرده [illegible]
مثل اسباب مبرده تمام بدن اند علامات آن ضد علامات اسباب
سخنه علاج نیز ضد آنست داخلا و خارجا اسباب مرطبه [illegible] مثل اسباب
مجففه معهوده علامات آن کثافه مرارة است و نا حیض و خشکی فرج [illegible]
که گاهی بکرم خشک مبتلا شود علاج اگر در اسباب مجففه مذکور شده داخلا
و خارجا اسباب مرطبه [illegible] مثل اسباب مرطبه تمام بدن است علامات آن [illegible]
فرج و سیلان رطوبات و اسقاط جنین بعد بزرگ شدن آن علاج مثل
علاج اسباب مرطبه داخلا و خارجا اسباب [illegible] مثل اسباب
سخنه تمام بدن اند علامات حرارة موضع است و خفقان و سیولة خروج
آن و کثرت شعر بر آن علاج مثل علاج اسباب سخنه است داخلا و خارجا
اسباب مبرده [illegible] مثل اسباب مبرده معلومه اند علامات آن جمود منی
است و [illegible] آن و [illegible] علاج مثل علاج اسباب مبرده است
داخلا و خارجا اسباب مرطبه و مجففه آن [illegible] منی و علامات و علاجات
آن مستور معلوم است و در جمیع سوء مزاجات می باشد انتفاخ محدود [illegible]

بالنسبة الا بالعرض باید دانست که چند دوا بتقریب معالجه کلیه
ذکر استخراج منافع و مضار آن تجربه یافته چند قیاسی دیگر که بان منافع
و مضار دیگر ادویه معلوم کرده و تجربی باید **فرق** استخراج ادویه
قیاس این است هر دوا بسوی کیفیت آتش هر دوی تلطیف شود از دیگر
ادویه معلوم کرده و باد هر دو تساوی تحلل و انعصار در حرارت و خوشبو
پس آن دوا از آن دوا که هر دوی متلطف بکیفیت آتش شود گرم تر
باشد و هر دوا که بسوی انجماد از دیگر دوا در هر دوی متکثف شود و باد جود
ت وی تحلل و انعصار در رطوبت و یبوست در جوهر هر یک پس آن دوا
از دیگر دوا سرد تر باشد **فرق** دیگر هر دوایی در طعم خود شیرین حلق بود
باشد یا تیز باشد یا تلخ نگران تلخ که عروق او شیرین جا هد الغا
گرم چیا شده بر تفاوت مراتب خود و هر دوایی که قابض باشد
یا حامض یا عفص یا تفه یا اختلاط طعم دیگر از طعوم مذکوره سرد
چیا شده بر تفاوت مراتب طعوم و حرافت آن و هر دوایی که در رنگ
سفید باشد و در آن هیچ طعمی از طعوم حاره نباشد و نه بوی آن و
بعد از نهادن بر زبان و نزدیک بینی نادری هیچ اثری از آثار حرارت
ظاهر نشود پس آن سرد باشد بر تفاوت مراتب خود در هر قیاس و هر دوا از
حریف از دو دوا که بیشتر گرم نباشد دو دوا عفص و قابض در طعم متفاوت

اند

اند لکن قابض تخشین زبان ظاهر میکند فقط و عفص تخشین ظاهر و باطن آن
میکند و دو دوا حامض الطف از عفص است در اعضاء و مر و حریف هر دو
جزو زبان میخاید لکن مر جزو ظاهر زبان میکند و حریف اغوص است از آن
مالح هر جزو زبان میخاید لکن کم از مر و از حریف و تقویت میدهد حرارت حریف
بر حرارت مر افزون است بسبب حرافت خود پس تقطیع مینماید بیشتر تا آنکه
میخورد گوشت را و متعفن میسازد اشیا را و میرسد به درجه اهلاک و جلا و سم
بسط [illegible] مینمایند و مر میسازد اشیا را و حریف و حامض میگزند زبان را لکن
[illegible] بیشتر میباشد و با تسخین [illegible] حامض معتدل است و افعال
حلو انضاج و تلیین و تکثیر غذا است و طبیعت دوست میدارد آن را و افعال
مر جلا و تسخین است و افعال قابض قبض است و تکثیف و تصلیب و حبس و افعال
دسومت تلیین است و ازلاق و انضاج قلیل و افعال ملوحت جلا است و غسل و تجفیف
و منع عفونت و افعال حموضت تبرید است و تقطیع و گاهی در یک دوا جمع
می شوند دو طعم یا سه طعم پس هر کدام از آن طعمها فعلی در آن میدارند و ازان
در امراض علاج [illegible] اند که مرکب باشند از دو ماده یا سه ماده و گاهی جمع شدن
دو طعم در یک دوا قوی میسازد فعل ایشان مثل حرافت و حموضت در سرکه پس حرافت
حموضت را افزوده میسازد و در جمیع بدن و تبرید آن قوی تر می شود از سایر
سردهای حامضه و اکثر ادویه خوشبو حار اند مگر آن ادویه که در بوی آنها

ترجی ظاهر شود مانند نیلوفر و کافور و وقتی که مختلط شود بعضی با تر منکر و دجالی
و قابض و مصالح برای اوجاع فرج که دران زیادتی باشد و نافع برای اسهال
که بسبب شده و نیز نفع رساند برای وجع طحال بسیار که باشد حرارة دران
قوی و نیز نافع اید برای معده و کبد چرا که هر قبض مضر است بجهة احشا بدینسبب
و بعضی از ادویه بسبب مرور زمان از طعم خویش بطعم دیگر بازگشت شوند
و دران افعال آن طعم پیدا می شود مثل شراب سرکه و حبوب که کهنه شود
کهنه و در بعضی از ان بسبب حادث می شود مثل شهد کهنه و حبوب کهنه
پس استعمال آنها بعد نقض نماید و از مواضع مخصوصه آنها بمواضع مناسبه نزدیک
تا حرف سازند چنانکه بعضی ادویه را احکامی دیگر از خارج میرسد چنانکه
طبخ پس بعضی از ادویه را طبخ معتدل میباید و اگر افراط کنند در طبخ ان باطل
می شود قوة ان چنانکه نعنع و برگ اصفر و اسطوخودوس و پرسیاوشان و نیز
در رزه مثل تخم خیار و تخم کشوث و غیر آن و بعضی از ان را طبخ معتدل ضرر قوی
آن باطل سازد مثل افتیمون و قوة بعضی از ان سحق قوی باطل میسازد مثل
سقمونیا و اکثر صموغ همان قسم اند و بعضی سحق قوی از افعال مخصوصه آنها نقص
دیگر متصرف میسازد چنانکه سفوف اکثر ادویه مسهله که از قوة مسهله خود بسبب
سحق قوی بسوی قوة مدرة میل مینماید و اکثر ادویه بسبب سحق قوی قوة
آنها زایل میشود مگر ادویه معدنیه و بعضی از ادویه محرق میسازند تا کم شود

حدة آن مثل نیلا توتیا و بعضی را محرق میسازند تا حدتی پیدا شود دران
مثل احراق سنگ برای شکستن نوره و بعضی را محرق میسازند تا لطیف
شود جوهر آن مثل سرطان و بعضی را محرق میسازند تا لایق سحق شود
مثل جواهر که دریا توتیا اندازند و مثل ابریشم و بعضی را محرق میسازند
تا دواء جوهر آن دور شود مثل عقرب برای تفتیت حصاة و بعضی
مغسول مینمایند تا حدة آن زایل شود پس سکر و مایه و بعد بودن آن حار
و بعضی را مغسول مینمایند تا موافق شود معده را و بعضی را مغسول مینمایند تا قوة
غیر مقصوده آن زایل شود مثل لاجورد و حجر ارمنی که قوة مقیئه با قوة مسهله
نیز دارند و بسبب غسل قوة مقیئه زایل میشود و بدانکه جمود قوة لطیفه
دوا را او رینمائد و برودة دران پیدا میکند و کاونة دوا در بارد و بادزار
حار قوة بر که ام کم میباید بشرط اعتدال ست حرارة و برودة و در افراط
و تفریط قوة ضعیف باطل میشود و بعضی از افعال ادویه بسبب ممازجة
قوی میشود مثل مزج زنجبیل با تربد چرا که تربد بلغم رقیق را میبرد و وقتی
که زنجبیل با ان مخلوط شود بلغم غلیظ و رقیق هر دو را اندازد و مثل افتیمون
که بطی الاسهال است وقتی که ممزوج شود با فلفل و مثل آن سریع
می شود اسهال آن و مثل ریوند که دران قوة قابضه قویه است
با قوة مسهله کم ناقص میسازد فعل قوة قابضه را وقتی که مخلوط شود با آن

مثل طین ارمنی و اقاقیا پس قوی میشود قبض آن و گاهی ترکیب
دوائی تنقیه و بدرقه میکنند مثل زعفران که مخلوط میسازند با ورد
کافور و لب تا برساند اجزاء ادویه را بسوی قلب برای خصوصیت
زعفران با قلب و گاهی ترکیب ادویه برای ضد این غرض میشود مثل
تخم ترب که مخلوط میسازند با مخلفات تا نفاذ یابد تخم ترب اجزا را جهت
عروق بسوی فوق آید و در میان این کشش موقع مقصود مثل حکم
بایستد و عمل خود تمام نماید و گاهی بسبب ممازجت دو دوا فعل هر دو
دوا باطل میشود مثل بلیله و بنفشه بشرط اتحاد زمان شرب و وزن پس
اگر سحق کنند بنفشه و باز باستعمال آن بلیله بعد یک ساعت عمل هر دو بظهور
می آید و در عکس آن عمل هر دو باطل میشود و بهمین قسم فعل دوا عامر دم تحت
شناسند و گاهی ممزوج میسازند دوائی بد دوائی جهت اصلاح کثیره مثل با صبر
چرا که صبر اسهال و تنقیه امعا میکند لکن اسحاج امعاء و تفتیح افواه عروق نیز
مینماید پس وقت که کثیرا و مقل زمان ممزوج شود تعریه مینماید کثیرا آنچه در صبر لجهت
صبر و تقویه میدهد مقل افواه عروق را و حاصل میشود سلامت بدانند
که ادویه سه قسم است معدنی و نباتی و حیوانی ادویه معدنی را مثل ملقند
قبرسی و زاج کرمانی از معادن معروفه بگیرند و ادویه نباتی از قبیل
اوراق اند و بزور و قضبان و ازهار و صموغ و ثمار و جمله نبات چنانکه

[illegible]

بیت بدانند ادویه که در شکوفات شمس و عناب زیج باشند بهتر اند و ادویه
بریه اقوی اند از ادویه بستانی و ادویه جبلیه اقوی اند از ادویه مروجیه و ادویها
که از قبیل نباتیه اند ضعیف میشود قوت اکثر آن بعد دو سال الا مثل
خربق سیاه و سفید که قوة هر یکدام آن تا دیر میماند بدانند که احق ادویه
نباتیه در حصافت هیولانیه احق اوراق بعد کلانی و استحکام آن قبل
از زرد شدن و احق بزور بعد استحکام جرم آن و زوال مائیه و فجاجة
آن نمایند و احق ازهار بعد شکفتن و قبل از افتادن و خشک شدن
و احق اسنخها قبل از خشک شدن و مشنج شدن و بعد رسیدن آن بقوة
خود و احق اصول بعد روا و ریدن اوراق بسوی سقوط و احق ثمار
تمام بعد رسیدن کمال خود و قبل مستعد شدن برای سقوط و آنچه حمل آن
نبات مشتمل میشود احسن اوقات وقت رسیدن آن تخم آن بر طراوت آن
نمایند و بعضی [illegible] قبل جفاف بعد انعزال از اعتبار نمایند و قوة اکثر
صموغ باقی نمیماند تا سه سال خصوصا فرفیون لکن اقوی از هر صنف که باشد
قوة آن مشتهر میماند و وقتی که یافته نشود دوا تازه و قوی قائم میشود
مقام آن کهنه و ضعیف بشرط تضعیف شربت آن و در دوا حیوانی را
از حیوان جوان صحیح الخلقة در ایام ربیع بگیرند بعد ذبح کردن آن و دور
کردن اشتیاسکر دو حکمه اوان و بسوی حیوانات مرده ازو اراو با النفات

[illegible]

نکته باید دانست که بحران در لغت فصل الخطاب گویند و در عرف اطبا عبارت
از روز جنگ طبیعت با مرض مثل پادشاهی که برای نگاهداشتن شهر خود با یاغی
جنگ نماید و هنگامی که در جنگ پادشاه با یاغی حالت نماند از فتح و شکست
بین بین و در صورت بین بین استعدادی شود برای جنگ دیگر همین
قسم حال طبیعت است با مرض و چنانچه در جنگ پادشاه با یاغی قبل
از جنگ شور سپاه و برخواستن گرد و غبار و تردد مردم برای استعداد
جنگ میشود و همچنان در بحران شورش طبیعت و ماندگی تن و اضطراب
آن قبل بحران واقع می‌شود و علامت مخصوصه هر نوع بحران عنقریب
مذکور می‌شود و روز جنگ طبیعت که با مرض واقع میشود اندر روی اطبا
بالتقیید روز [illegible] و چهارده [illegible] و [illegible]
بعضی اطبا را نیز از ایام بحران بشمار نده گمان میبرند که بحران متعادی بیماری
در آن واقع میشود و این خطا است چراکه وقوع بحران در امراض ماده
میشود و تبهای یومیه از امراض مادیه نیستند و روزهایی که در آن بحران
واقع میشود هفت که [illegible]
[illegible] بدانکه وقوع بحران بچندین اقسام
است و هر قسم را علامتی است جداگانه علامت بحرانی که برعاف واقع شود بودن
مرضی است دموی و سبات و عظم نبض و قوه آن و سرخی اعضا از بس

و ممتلی شدن عروق آن و کشیده شدن عضلات موضوعه بر جگر و طحال بسوی
فوق و سرخی رو و خارش بینی و عطاس و خیالات سرخ علامات
بحرانی که بقی واقع شود صفراوی بودن مرض است و ضیق النفس و خفقان
و کشیده شدن شراسیف بسوی بالا و وجع معده و حرقت آن و اختلاج
شفه سفلی و سیلان لعاب و صفرة رنگ و صفرة حلق و سرفه و نبض
و سن شباب علامات بحرانی که با درار بول واقع شود ثقل مثانه است
و حرقت احلیل و غلظ بول و کثرت رسوب آن و حبس طبیعت و قلت عرق
و فصل شتا علامات بحرانی که با درار طمث واقع شود ثقل [illegible]
و ضربان و [illegible] و درشتی و حرقت رحم علامات بحرانی که با انفتاح عروق
مقعد واقع شود ثقل مقعدات و حرقت آن و وجع قطن و [illegible]
معتاد بودن مریض بآن علامات بحرانی که باسهال واقع شود مغص
و قراقر و رائحه و رقت بول و بیاض آن و اعتیاد مریض باسهال علامات
بحرانی که بعرق واقع شود قلت بول است و انصباغ آن و غلظ آن خصوصا
وقتی که واقع شود انصباغ بول روز چهارم از مرض و غلظان روز هفتم
و بوده [illegible] و احساس طبیعت و نبض [illegible] و حمی حاده و [illegible]
دلایل [illegible] و سبات و خواب علامات بحرانی که بنفث واقع شود [illegible]
بغیر اسهال و بغیر عرق با حمی حاده علامات بحرانی که بتشنج واقع شود [illegible]

بسیاری شود و در صبیان تا سن هفت سالگی احتباس طبیعت است و قرح در حلقوم
و کثرت بکاء و تغییر لون بسوی حمرة یا خضرة یا صفرة یا کمودة و در شباب
دلالت کند بران اعوجاج رقبه و ضرر اسنان فصل بحرانی که واقع
شود با انتقال ماده علت بسوی عضوی از اعضاء احتباس استفراغ است
با قوة حمی و ثبات وجع در بعضی اعضاء و تاخر نضج یا عدم آن با قوه متوسطه
در بدن و غلظ ماده و دلالت کند بر انتقال خراجی خصوصا دوام رقت
بول با اعتدال قوة و خراجی که واقع شود بآن بحران اگر بعد آن خفتی در بدن
حاصل آید دلالت کند بر صلاح تام و اگر نه داوی مواضع برای انتقال
است ضارهٔ که ضعیف اند و خراجی که منتقض شود از غیر نضج مده اینست سبب آن
تحلل ماده است یا انتکاس آن بسوی داخل و آن ردی است جداً و بهترین
خراجات بحرانیه خراجیست که باشد لین سریع الانفتاح مایل بسوی ظاهر
بدن خصوصا در اسفل آن فصل جوده بحران قوة را ستقره (؟) است و نضج
تام و نقص حبید (؟) و بودن اعراض قبل بحران بر نظام لایق و استفراغ شدن
ماده موجبه مرض بآن بحرانی و وقوع بحران در ایامی که در آن بحران تام
حیند واقع شود مثل روز هفتم و یازدهم و چهاردهم و بیستم و بیست و هفتم
و نهم که منذر شود بیازدهم و یازدهم که منذر شود بچهاردهم و چهاردهم که منذر
میشود بهفدهم و هفدهم که منذر شود به بیستم و بیستم که منذر شود به بیست و هفتم

کهنه

کهنه شود بچهلم و ایام منذره بحران تام ایامی اند که واقع شود در آن بحران
ناقص و آن علت [illegible] ج ه و ط یا ح [illegible] ایام بحران
که در حقیقت ثانیه است از شرف ذ یه لب ایام بحرانی که در درجه
ثانیه است از شرف که [illegible] ایام بحرانی که در درجه ثالثه
از شرف [illegible] ایام بحرانی که در درجه رابعه است از شرف
ج ه و ط [illegible] امراضی که در درجه اولی اند از حدة
در روز اولی [illegible] منقضی میشود و بحران آنها و امراضی که در درجه
دوم اند از حدة بحران آنها در روز [illegible] منقضی میشود
و امراضی که در درجه سیوم اند [illegible] بحران آنها در روز [illegible]
منقضی میشود و امراضی که در درجه چهارم اند از حدة بحران آنها در روز
[illegible] منقضی میشود و امراضی که متوسط اند در حدة
[illegible] منقضی میشود و بحران آنها از بیستم تا چهلم و امراض مزمنه
امراضی اند که [illegible] بحران آنها واقع
شود در چهل [illegible] بحران چون
امراض مزمنه [illegible] بحران [illegible] و در مرض
[illegible]
[illegible] که در آن حفظ [illegible] از امراض منذر

میشود و بعضی از ان پس باید که تدارک ان نمایند خفقان دایم منذر
است بموت مفاجات و وقتی که کثیر شود کابوس و دوار استفراغ
خلط غلیظ نمایند تا صرع و سکته حادث نشود و وقتی که کثیر شود
اختلاج در بدن استفراغ بلغم نمایند تا واقع نشود تشنج و سکته و در طول
کدورة حواس و ضعف حرکات با امتلاء تنقیه بعمل ارند تا عارض
نشود تشنج و سکته و در خدر تمامی اعضا استفراغ نمایند تا واقع نشود
فالج و در کثرة اختلاج وجه تنقیه دماغ نمایند تا واقع نشود سرسام
و در کثرة نسیان بسبب استفراغ خلط محترق نمایند تا واقع نشود مالیخولیا
و در دوام احمرار وجه و انتفاخ ان و میل ان بسوی کمودة تدبیر
جذام نمایند و در ثقل بدن و کلال ان بلا سبب فصد عروق نمایند تا واقع
نشود استسقا و در شدة [illegible] از زیادة عفونت از عروق کنند
تا واقع نشود حمی و دلالت [illegible] بول بیشتر است بر حمی و اعیاد [illegible]
میشود حمی و سقوط شهوة طعام و ازدیاد ان دلالت کند بر حدوث
مرض و بالجملة تغییر هر شیئ از عادة خود مثل شهوتها یا براز یا بول یا
شهوة جماع یا نوم یا عرق یا حرکه بدن یا حدة ذهن یا طعم دهن یا
عادت احلام پس بگردد و اقل یا اکثر یا متغیر شود کیفیت ان منذر
می شود بمرض و همچنین است حکم عادت غیر طبیعیه مثل دوام نوم یا سهر

یا کثرت

یا کثرت یا عارض یا حدوث شهوة شیئ غالب یا غریب چراکه عادت
مثل طبیعت است و بهمین سبب ترک ان میکنند مگر که باشد ردی جدا
و ترک [illegible] دلالت میکند امور جزئیه بر امور
جزئیه مثل دوام صداع و شقیقه که دلالت میکند بر حدوث [illegible]
و نزول اب در عین و خیالات [illegible] طنین دلالت کنند بر نزول
[illegible] و ضعف [illegible] و طول [illegible] جانب ایمن دلالت کنند
بر [illegible] کبد و ثقل [illegible] اسفل ظهر و خاصره با تغیر حال بول از عادت
منذر است بعلة کلی و [illegible] رنگ فوق عادت دلالت کند
بر حدوث یرقان و طول در حرقة بول منذر است بحدوث قروح
در مثانه و قضیب و اسهال محرق منذر است بسحج و سقوط
شهوة با قی و غثی و وجع در اطراف منذر است بقولنج و حکاک
مقعده [illegible] منذر است [illegible] و کثرة خروج
[illegible] منذر است بحدوث [illegible] کبیره [illegible] منذر است
[illegible] منذر است [illegible]
[illegible] قوة مریض و تابع [illegible] حرکات و [illegible]
[illegible] نوم [illegible] سیوم قوة
دماغ [illegible] حواس و عدم صداع [illegible]

بعد منتهی چهارم تب مستوفی الطراوة چراکه مستعد طراوت ان دلالت کند
بر سلامت [illegible] و زوال الالام و دوام [illegible] معهود در صحت و [illegible]
[illegible] مرض [illegible] چراکه [illegible] میشود [illegible] حادث [illegible]
بحران صحیح بهضم [illegible] نضج [illegible] غذا [illegible] اشتهای طعام [illegible] ان
چراکه این هر دو دلالت کنند بر سلامت [illegible] ضعف قوی [illegible]
[illegible] بحران [illegible] بول و براز طبیعی علامات دوم عدم رسوب است در
بول و دوام [illegible] ان و دوام رسوب [illegible] و قوة [illegible] وجه [illegible]
[illegible] و وجود علامات بحران [illegible] نضج با صحت قوة و عدم علامات
موت مذکوره [illegible] و کثرة [illegible] در ابتدا مرض و عدم علامات
ردیه [illegible] و [illegible] در [illegible] فصل و مزاج و حرکات [illegible]
را بس اگر باشد قوة قویه و نوبتهای مرض متزاید در کم و کیفیت
مرض قصیر المدت است و منقضی میشود به بحران [illegible] و اگر
علامات کلی [illegible] سکون تب است بغیر بحران یا به بحران ناقص
خصوصا در ضعف قوة و وقوع نکس از خطاء و ضعف اشتها
و غثیان و خبث نفس و قلة هضم و فساد طعام در معده و بوی
موحشه و دخانیه و انتفاخ تراسیف و فساد نوم و شدة
عطش و تهیج وجه و سرعت نبض و تواتر آن و صبغ بول [illegible]

ونکس

و نکس [illegible] یا آنست یا ضعف قوة و قوة نکس از [illegible] بیشتر است
[illegible] آنست [illegible] بعد بحران غالب نکس عاجل [illegible]
علامات [illegible] [illegible] اکثر [illegible] الاول
[illegible] که باشد [illegible] حمی [illegible] هر دو [illegible] آن و
[illegible] میشود [illegible] عین و سرد میشود [illegible]
[illegible] میشود [illegible] رنگ [illegible] سبز [illegible] دو باشد بر
[illegible] پس [illegible] علامات [illegible]
[illegible] علامات دوم [illegible] وقتی که باشد [illegible]
ضعف قوة و حدة مرض [illegible] علامات ردیه پس مرض [illegible]
[illegible] علامات [illegible] و [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] و باشد [illegible] دایم
[illegible] ماده میشود [illegible] از راه گوش [illegible] در [illegible]
[illegible] پس [illegible] وقتی که حادث شود [illegible]
مرض ضعیف میشود [illegible] چهارم [illegible] منقطع میشود و [illegible] و گاهی حادث
میشود [illegible] و ضعیف می شود و در خامس منقطع میشود و [illegible]
[illegible] اگر حادث شود [illegible] منقطع میشود و [illegible] علامات سوم هر گاه
وقتی که زایل شود [illegible] مریض [illegible] و مکروه نماید [illegible]

صداع و بیداری در مرض مهلک باشد و خیالات فاسد دلالت کند بر
احتراق سودا در دماغ و احساس برد شدید [illegible] دلالت کند
بر بلغم خام و التقاط زبیرا [illegible] و قی از [illegible]
از علامات ردیه است **چشم** [illegible] ظهور سفیدی چشم وقت انقباض
آن دلالت کند بر ضعف عضل چشم [illegible]
بر تشنج عضلات [illegible] اختلاط عقل و سرعت حرکت [illegible]
[illegible] حاده دلالت کند بر حدوث جنون [illegible] دلالت
کند بر [illegible] خاصه [illegible] و سیلان دموع بغیر اراده خصوصا
از یک چشم علامت ردیه است [illegible] شود [illegible] علامت
[illegible] از علامات [illegible] در مرض [illegible] دلالت
کند بر کثرت نزلات [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] علامت قتاله است و کثرت [illegible]
[illegible] علامت ردیه است [illegible]
[illegible] دلالت کند بر قرب
موت و کثرت [illegible] از علامات ردیه است [illegible]
[illegible] حاده [illegible]
ضعف قوة قاتل است **بینی** [illegible]

عطاس

عطاس از معطسات و ادراک بوی مشک یا دهن یا گل قاتل است
[illegible] در استسقاء [illegible] علامت ردیه است خروج آب و شراب بعد
نوشیدن از منخرین دلالت کند بر غلبه ضعف و قرب هلاک **گوش** [illegible]
[illegible] گوش و انقلاب آن [illegible] است وجع اذن در حمیات حاده
قاتل است [illegible] **[illegible]** [illegible]
حمیات حاده علامت ردیه است [illegible]
[illegible]
[illegible] جنون [illegible] دلالت کند [illegible] عدم [illegible] احمر
[illegible] علامت ردیه است [illegible]
[illegible] علامت ردیه است **[illegible]** [illegible]
حاده ردیه است [illegible]
[illegible] علامت قتال است خصوصا
[illegible]
در امراض حاده دلالت کند بر سقوط قوة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حلق [illegible] است

خصوصاً با صداع وشدت تب و در هذیان و در نتهای صعبه قاتل است اعوجاج
کردن با اختناق طبع وجذب شدن خصیه در گلو قاتل است وقتی که منتفخ
شود و ورم ظاهر خناق سوی داخل ارغمش شود و در ظاهر بدن حرارتی
وحادث نشود قی دیم و ساکن شود ورود ال [illegible] بر قرب مرگ است باز
انتقال ماده بسوی ریه دهم معده فواق در امراض حاده بعد استفراغ
مفرط از علامات ردیه است حرقة معده و فرط ارتفاع و فم از در حمیات
حاده ردی است یازدهم تنفس نفس بارد در امراض حاده جهة انطفاء
حرارة غریزیه است نفس متواتر جهة حرارة مفرط است نفس عظیم و متفاوت
جهة اختلاط عقل است نفس منقطع جهة افراط حرکات صدر است نفس
منتن جهة عفونت است وقت قرب موت متتابع میکرد نفس و در
بعض احوال مثل نفس صعدا میشود و میگردد شکم جنبد دوازدهم جهة
اضطجاع اضطجاع غیر معتاد در همه در امراض ردی است خصوصاً وقتی که
منحدر شود مریض از فرود تن جهة کم و برکار دکرا است که بانند بر پهلو
منقلب شود بر پشت کشف اطراف زاقا آن بر ردی ظرف
دلالت کند بر کرب عظیم مگر که معتاد باشد مریض بان سیزدهم نوم
ولیقظه نوم نهار یا سهر لیل ردی است بشرط اعتیاد و اتفاق قبل جهة
سوء مزاج دماغ است یا جهة وجع سبب [illegible] با ضعف عقل آتی

خصوصاً

خصوصاً با اختلاط عقل تب و [illegible] بعد نوم جهت صعوبة مرض است
و عظم طبیعت چهاردهم علامه وقتی گفته شد بعد [illegible] و [illegible] بعد کرده
[illegible] حرارت غریزیه [illegible] بکار کرم با نفس [illegible] دلالت کند بر موت
حرارة غریزیه پانزدهم بطن وشراسیف که انفطا بطن برای ضعف است و یبس
اعضاء و قلة هضم و استطلاق بطن با این همه ردی است انتفاخ بطن
در امراض حاده [illegible] یبس [illegible] و کثافه [illegible] علامت موت
خصوصاً وقتی که حرارت شود با این علامات و [illegible] تیره رنگ خشک
جانب [illegible] علامات آن ردی است انتفاخ مراق بغیر ریح یا لاغری آن
دلالت کند بر ورم احشا [illegible] عروق [illegible] صفراء [illegible]
و [illegible] ردی است [illegible] مقعد [illegible] مقعد [illegible] در امراض حاده بغیر جهة
سقوط قوة است [illegible] تشنج [illegible] در
امراض حاده بجهة موت حرارة غریزیه است [illegible]
عضلتین با تورم [illegible] در امراض حاده ردی است [illegible] اطراف
برد اطراف در امراض حاده جهة ورم احشاء است یا جهة انطفاء حرارة
غریزیه است و [illegible] قوی [illegible] خصوصاً
وقتی که [illegible] علامات [illegible] است [illegible] عرق
[illegible] یا باطن [illegible] قرب موت است تشنج اطراف با [illegible]

ماکه زبان بیرون آید قاتل است بیستم وجع شدید در احشا در حمیات دلالت
کند بر ورم آن یا بر حرارت مفرط سکون وجع دفعة بسبب ظاهر نه مخوف است
بیست و یکم کلام و صوت بر زبان دلالت کند بر اختلاط عقل صوت ضعیف
القوة و سکوت طویل دلالت کند بر وسواس یا بر سستی خارج عضل لسان
و نحو او یا بر تشنج یا بر ذات الجنب که مبدأ کلام است کثرت کلام در شخصی
که اکثر ساکن باشد دلالت کند بر ابتداء اختلاط عقل سرعت کلام برای
حرارت دماغ است یا برکردن مرده را دلالت کند بر انتزاق ماده در دماغ
و بر سرسام یا بر موت اخوف کرده از آن بیست و دوم اشتهاء طعام بطلان
شهوة در مرض حاد جهت اخلاط ردیه است در معده و در ذرب و در مرض
مزمن جهة اضمحلال قوه نفسانیه و موت قوت طبیعیه است بیست سیم علامات
ماخوذه از حرکات قلق و اختلاط عقل دلالت کند بر امتلای بخار ردیء
بسوی دماغ رعشه وقتی که نباشد از جهة بحران جید دال باشد بر آنکه دماغ
اعصاب جاذب بالثقل در سرد و لیست قلق دلالت کند بر بعض بیهوشی
دلالت کند بر اختلاط عقل بیست چهارم ورم و اورام معاین بعد حمی حاده
ردی است از حدوث حمی حاده بعد آن ورم حاصل زایل از غیر نضج ردی است
و نضج آن نضج اخلاط یافته نیز ردی است ظهور ورم مانع در اوقات
ردی است مگر که ظاهر شود باز سود او قرحه شقیقه و احضرار آن در امراض

حاده ردی است و قاتل شود جاد سیما در امراض حاده جهت غلظ ماده است
و خوف عدم نضج و نوبت است تا نضج شود سیما که در حمیات ردی است
و اگر نضج شوند منکشف روز دوم گفته اند وقتی که ظاهر شود در در فیدات
فتق بسبب کسب تحرک یا ضعف ابیض کثیر و بعد آن عارض شود
اشتهار بسیار جاده بر وصاحب البناد و بیستم وقتی که عارض شود در
حمیات بر اصابع جابین اورام سیاه منقار که منقذ با وجع شدید
منکشف بر ردی و اگر منقذ شود تا سی اذن و عرق میکند صاحب آن عرق
بارد و بعد آن می میرد بیست ششم عرق وقتی که بسیار شود و عرق جهة عدم
ماده است در عضوی بسبب قاتل مرض در آن عضو باشد و احتباس
عرق جهة عدم ماده است تا تکاسف مسام عرق بسیار در حاشی دلالت
کند بر خوردن طعام فوق طاقت و بیابین دلالت کند بر مواد محتاجه
بسوی استفراغ هرگاه که باشد حرارت غریزیه اقوی میشود تحلل اخفی و نمی اند
عرق مگر جهة عروق اسباب مرطبه در مرض عرق در اول مرض جهة کثرة
ماده است و مجاهده طبیعت و تخرج آن از هضم و تسخیر جهة انتشار اخلاط ردیه
در بدن عرق سرد در مرض حاد ردی است وقتی که باشد از سر تا گردن
و عرق غیر حاد در وقتی که عام نباشد نیز ردی است در بدن عرق سرد
وقتی که ابتدا کند به ترشح و باز منقطع شود در ضعف عرق و ثقافة ماده

عرق بسیار که بان انقطاع حمی نشود و شاید مریض بسبب آن خفقی دلالت
کند بر کثرة ماده و ضعیف جمیع قوی خصوصاً قوة ماسکه و نیز دلالت
کند بر طول مرض و بر عدم احتمال فصد و اسهال **سی و ششم** نافض
نافض کثیر المعاودة در حمیات با ضعف قوة مهلک است و با ثبات
قوة وقتی که منقطع نشود بان حمی غیر جید است و بهتر این نافض آنست
که تابع شود او را استفراغ طبیعی **سی و هفتم** یرقان حدوث یرقان
قبل سابع ردی است پس اگر عقب آن اسهال شود موجب … شده
قیاس عدم ردا و قا ایرا دیرقانی که عارض شود بعد هفتم نیز چندان
سالم نیست مگر که حادث شود عقب آن خفقی یا دفعا رنا شود بان
علامات جیده و دیگر وقتی که عارض شود بعد یرقان اختلاف مراری
که بحوسته اوان زمین خوف هلاک باشد مگر که تدارک شود باسهال
مانع یا عرق شایع علامات کند یا یرقان ردی است **سی و هشتم**
رعاف قلیل و رعاف اسود کثیر هر دو ردی اند رعاف اسود از هر
جانب علیل جید است و از منخرین مخالف شق علیل چندان خوب
نیست و بهترین در ورم مراقی رعاف در جی است که باشد فوق …
رعاف که واقع شود در رابع و دلالت کند بر عسر بحران رعاف جید آنست
که واقع شود در افراد **سی و نهم** بول اسود رقیق با اسهال

ردی است بول ارق رقیق با علامات جیده دلالت کند بر عسر بحران و با علامات
ردیه دلالت کند بر قرب موت احتباس بول در حمیات ردیه باشد خصوصاً
و کثرة عرق کند بر … تقطیر بول در حمیات محرقه دلالت کند بر رعاف
… مشفق و احمر که مایل باشد جانب فوق دلالت کند بر اختلاط
عقل … و دلیل عقب **سی ام** … اسود و احمر و منتن
… در مرض حاد قتال است … صفراوی در ابتدای مرض ردی
استفراغ اسود … بعد طول مرض و بعد اختلاف کثیر مهلک است مگر استفراغی
که ضعیف و قلیل باشد و با آن علامات ردیه نیز همراه باشد قاتل است
… عدم علامات ردیه دلالت کند بر طول مرض **سی و دوم** نبض متواتر
ذنبی … ردیه و … الموجیه ردی اند نبض مختلف که بان انقطاع
و انقطاع باشد … ردی است گفته اند تواتر نبض … و تفاوت
نبض ایمن ردی است بشرط ضعف **سی و سوم** نفث احمر و اصفر
مفرط الصفرة و نفثی که منفصل شود بسعال شدید و نفث احضر …
ردی اند و نفث سیاه … نفثی که زائل نشود بان وجع
صدر ردی است و نفث قلیل … الانفصال در سل قتال است چرا که
دلالت میکند بر ضعف قوة دافعه ماده عدم نفث یا نفس انتصاب
دلالت کند … ورم عظیم در آلات تنفس مثل … صدر و …

وخلق نفث قيحي با رطوبت صفراويه در ذات الريه دليل بدي است
انفتق و نفث از مسلول دليل قرب موت است نفث قيحي در ابتداء
مرض قاتل است تشخيص قيح خراجة في ردي است في اخضر
كراثي خصوصا منتن وقي سلقي واحمر وكمد وزنجاري واسود هر يك
ردي است هر چه كه مي ايد معتاد باشد وكوشت ازان زمين قي
ماهي وقي اصفر كه مختلط باشد با بلغم هر كدام ان ردي است غالب
ماخوذه از اجناس مختلفه قي با نفخ و اختلاط عقل قتال است
عرق سيسان با اختلاط عقل دليل قرب موت است عروض عرق
سرد بر جبين واخضر از اطراف وتورم لسان وظهور بثره غريبه بر
زبان يا مردن دلالت كند بر قرب موت اختلاج شراسيف واضطراب
حركات عين دلالت كند بر ورم بالغ در موضع اختلاج عروض نفس
متواتر وغشي مريض جهر ذل از مرض دليل قرب موت باشد سكون
اعراض در مرض حاد بغير سبب ظاهر قرب موت است حدوث
حمي با خفقان وامساك طبع علامة غير صالح است فواق باقي واختلاط
عقل در قولنج دليل دق است اجتماع استسقا با اسهال صفراوي
يا اسهال مذموم است اجتماع مرضين متضادين با اعراض متضاده
علامة غير صالح حدوث اسهال واختلاط عقل در سل دق ردي است

[illegible] دلالت كند بر غلبه عروض [illegible] قبل سابع در ذات
ذات الجنب ردي است [illegible] سكته [illegible] قتال است هر مرضي كه
مخالف باشد مزاج مريض و سن و سحنه [illegible] وقت حاضر را ردي است
[illegible] هر مرضي كه [illegible] تدبيري [illegible] نبض [illegible] حركة
[illegible] است از حركتين قبض وبسط براي تعديل روح واخراج فضلات
دخانيه آن [illegible] مفرده نبض [illegible] اجناس مختلف الحقائق
كه ملحوظ ميشوند در نبض [illegible] اول [illegible]
است [illegible] نبض [illegible] ميشود [illegible] طويل [illegible] نبض است كه اجزاء
آن [illegible] محسوس شود [illegible] است بر حرارة [illegible] قصير
طويل است [illegible] دلالت [illegible] متوسط [illegible] متوسط است در تعريف
[illegible] دلالت [illegible] متوسط ميان [illegible] متوسط است در تعريف [illegible] دلالت [illegible]
كه [illegible] نبض است كه محسوس ميشود [illegible]
[illegible] معتدل [illegible] دلالت كند بر حرارت [illegible] مقابل [illegible] در تعريف
[illegible] دلالت [illegible] متوسط ميان [illegible] متوسط است در تعريف [illegible] دلالت
[illegible] است [illegible] حركة [illegible] حاصل ميشود [illegible] سريع [illegible]
نبض است كه [illegible] حركت [illegible] از نبض معتدل [illegible]
حرارت [illegible] مقابل سريع است در تعريف [illegible] دلالت [illegible] متوسط ميان [illegible]

هردو وآن متوسط است در تعریف و دلالت سیوم ازان ماخوذ است
از زمان حرکه وحاصل میشود ازان سریع وآن نبضی است که تمام میشود
حرکه انبساط آن در مدتی از نبض معتدل ودال است بر حرارت والتهابی
وآن مقابل سریع است در تعریف و دلالت ومتوسط میان هر دو
وآن متوسط در تعریف و دلالت چهارم ازان ماخوذ است از زمان
سکون وحاصل میشود ازان متواتر وآن نبضی است که تمام میشود
حرکه انقباض میان دو قرعه ودال است بر حرارت ومتقارب وآن مقابل
او است در تعریف و دلالت متوسط وآن متوسط است در تعریف و دلالت
پنجم ازان ماخوذ است از کیفیه قرع اصابع وحاصل میشود ازان قوی
وآن نبضی است که قرع آن محسوس شود در حس کوشت اصابع بقوة
ودال است بر قوة وضعیف وآن مقابل او است در تعریف و دلالت
متوسط میان هر دو ومتوسط است در تعریف و دلالت ازان
ماخوذ است از قوام جرم نبض وحاصل میشود ازان صلب وآن نبضی
است که محسوس شود زیرا اصابع صلابت آن زاید از نبض معتدل
و دلالت کند بر یبوست ولین وآن مقابل او است در تعریف
و دلالت هفتم ازان ماخوذ است از لمس نبض وحاصل میشود
ازان حار وآن نبضی است که محسوس شود حرارت آن زیر اصابع زیاده

از نبض

از نبض معتدل ودال است بر حرارت وبارد وآن مقابل او است در تعریف
و دلالت ومتوسط میان هر دو ومتوسط است در تعریف و دلالت هشتم
ازان ماخوذ است از حال احتوا ... حاصل میشود ازان ممتلی وآن نبضی
است که ... باشد از ... که در میان اوست و دلالت کند بر امتلا وخالی
وآن مقابل او است در تعریف و دلالت ومتوسط میان هر دو متوسط
در تعریف و دلالت نهم ازان ماخوذ است از استوا واختلاف
احوال نبض وحاصل میشود ازان مستوی وآن نبضی است که یکسان
باشد در احوال خود و دلالت کند بر استواء احوال قلب ومختلف وآن
مقابل او است در تعریف و دلالت متوسط میان هر دو متوسط است در
تعریف و دلالت دهم ازان ماخوذ است از انتظام وعدم آن وحاصل
میشود ازان منتظم وآن نبضی است که یک نظام مقرر باشد در احوال
خود و دلالت کند بر اراده منتظم احوال قلب ومختلف منتظم وغیر منتظم وآن
نبضی است که اختلاف نظامی مقرر باشد و دلالت کند بر اراده منتظمه
احوال قلب ومختلف منتظم وآن نبضی است که اختلاف آن انتظامی مقرر
نباشد و دلالت کند بر اراده غیر منتظم احوال قلب یازدهم ازان ماخوذ
است از وزن نبض وحاصل میشود ازان نبض جید در حسن الوزن وآن
نبضی است که مشابه باشد حار موسیقاریکه در دست استاد کامل علم

موسیقی باشد و موافق قاعده علم موسیقی نبود و دلالت کند بر حسن حال قلب
و غیر جید و سیئ الوزن و آن نبضی است که مقابل اوست و در تعریف
و دلالت و اصناف آن سه اند مباین الوزن و آن مثل نبض صبی باشد
که مشابه است به نبض شاب و متجاوز الوزن و آن مثل نبض صبی است
که مشابه باشد به نبض شیخ و خارج الوزن و آن نبض مثل صبی است
که مشابه نباشد به نبض هیچ شخصی از انسان و جمیع اصناف این دلالت
میکند بر صعوبت احوال بر تفاوت مراتب باید دانست که اسباب
نبض مجملا یا داخل اند مثل قوة حیوانی و جرم شریان و حاجت ترویح
و این اسباب ماسکه گویند و یا خارجه و آن لازمه اند مثل مزاج
و سن و یا مفارقه مثل جماع و حمام و حبس و این امور مغیره علی الاطلاق
گویند و متغیر میشود افعال اسباب ماسکه بحسب اقترانات
مثل تغیر هر دو نوع اسباب خارجه پس وقتی که باشد قوة قوی و حاجت
ترویح زائد و جرم شریان مطاوع میگردد نبض عظیم و اگر عظیم کافی
نشود میگردد سریع اگر سرعة کافی نشود میگردد متواتر و اگر نه
باشد مطاوع بسبب صلابة میگردد صغیر و سریع و اگر باشد قوة صغیر
میگردد با سرعت و ضعف متواتر اگر منفع نشود حاجت بسرعة و
گاهی صغیر شود نبض بسبب ضعف شدن قوة تحت مادة [illegible]

باخلطیه

باخلطیه چنانکه در اول نوائب تپ اگر چه قوة در ذات خود قوی باشد
اسباب نبض طویل بالذات مثل اسباب نبض عظیم اند بشرط منع
مانع از استعراض و شهوق و بالعرض هزال اسباب نبض قصیر مثل
اسباب صغیر اند بشرط منع مانع از عمق و انخفاض اسباب نبض عریض
[illegible] است یا نرمی شریان اسباب نبض ضیق امتلا است یا شدة صلابة
شریان اسباب نبض شاهق شدة حاجت است با مطاوعة شریان
نبض منخفض ضعف حاجت است یا نقصان شریان اسباب نبض عظیم شدة
حاجت است با قوة قویه و مطاوعة شریان اسباب نبض صغیر ضد اسباب
نبض عظیم اند اسباب نبض غلیظ که آن زائد است در عرض و شهوق
نه در طول احتیاج اسباب عرض و شهوق است اسباب نبض دقیق
که آن ناقص است در عرض و شهوق نه در قصر احتیاج اسباب ضیق
و انخفاض است اسباب نبض ضعیف جمیع سوء مزاجات اند خصوصا
[illegible] عضو قریب دل [illegible] کثرة عرق [illegible] لاغری
و ضعف روحی و حرکة اخلاط و علاقات آن اعضا [illegible] جمیع تحللات
اسباب نبض سریع شدة حاجت با صلابت عرق اسباب نبض بطی
قلة حاجت است یا ضعف قوة اسباب نبض لین جمیع مرطبات طبیعیه
اند و مرطبه و غیر مثل حمام است و استعمال مرطبات و اخلاط و خارجا اسباب

نبض صلب خشکی عرق است یا شدة تمدد آن باشد بر دو جهه وگاهی صلب
میشود نبض در بیماری جهت شده محاجه کند و اعضاء بر این جهه وقع
طبیعت اسباب نبض خالی و ممتلی و بارد و حار ظاهر اند اسباب نبض
متواتر ضعف قوة است یا کثرت حاجت جهة اسباب حرارة اسباب نبض
متفاوت ضعف است یا کثرة قوة که بسبب تعظیم نبض کی حاجت قرار بسیار
یا بر دست بدکم ضعف است حاجت ترویح را یا قرب بالاک اسباب
نبض مستوی جاری شدن اسباب است بر مجرای طبیعی اسباب
نبض مختلف یا ثبات قوة لعل ماده غذائیه یا غلیظه و یا ثبات قوة
نیز موج قوة است یا مرض اسباب نبض منتظم علة اسباب اختلاف
اسباب نبض غیر منتظم کثرة اسباب اختلاف است اسباب نبض
جید الوزن جاری شدن اسباب است بر مجرای طبیعی اسباب نبض
ردی الوزن اگر باشد در احوال حرکة زیادة ضعف یا عدم [illegible] اسباب
انواع نبض موجی که آن مختلف است در عظم اجزاء و صغر آن و شهوق
آن و عرض آن و در تقدم و تاخر و صدا از حرکة نبض با این و [illegible]
صغیر بسیار و برای آن عرضی است و گویا که امواجی است که تابع میشود
بعض آن بعض را بر سطح [illegible] با اختلاف در اجزاء آن در شهوق
و انخفاض و سرعة و بطؤ ضعف قوة است و این عرق اسباب نبض

و دودی

دودی و آن شبیه است بموجی لکن صغیر است از آن بسیار و شدید التواتر
و موهوم می شود تواتر آن سرعة و او نیست در حقیقت سریع بلکه ضعیف
است اسباب نبض نملی که آن صغیرتر است و مثابه است بان نیز
شدة ضعف است و اختلاف دودی و نملی در شهوق و تقدم و تاخر
بیشتر است از روی ظهور از اختلاف آنها در عرض اسباب نبض
منشاری که آن سریع است و متواتر و صلب و مختلف الاجزاء در عظم
انبساط و صلابة و لین و شبیه است بموجی در اختلاف اجزاء در شاهقه
و عریضه و متقدمه و متاخره لکن اصلب است لکن اصلب از موجی و با صلابة
و عریضه و متقدمه و متاخره لکن اصلب است لکن
خود مختلف الاجزاء است در صلابت اختلاف احوال عرق و اختلاف
[illegible] کیفوی خلطیه است در صلابة و لین و [illegible] و نفخ و ورم اعضاء عصبیه
اسباب نبض ذنب الفار که آن متدرج میشود در اختلاف خود در [illegible]
که شروع کنند است از نقصان بسوی زیادة یا از زیادة بسوی نقصان
و باز رجوع کننده است از عظم یا صغر بسوی مقدار اول آن و واقع
شود در نبضات کثیره یا نبضه واحده در اجزاء کثیره یا در جزء واحد
و اختلاف احص بان آنست که منعلق [illegible] تعظیم و گاهی هم باشد
اختلاف آن باعتبار بطوء و سرعة و قوة و ضعف قوة است پس
شروع کند از اعتدال خود بسوی انتقاص بتدریج و از انتقاص بسوی

احتیاج مطلق و ثابت بر حالة واحدة اول است بر ضعف قوة
و ذنب الفار و آنچه مشابه اوست اول علی قوة تا و غلی ان
الضعف لیس فی الغایة و از ذنب منقطع است
و بعد ان ثابت بعد از آن راجع اسباب نبض ذی القرعتین که
محسوس میشوند در آن دو قرعه در یک انبساط شدة قوة و حاجة
و صلابة عرق است اسباب نبض ذی الفترة که آن نبضی است
مختلف النقص اجای که توقع حرکة در آن باشد دفعة سکون
اجبا و قوة است پس طلب میکنند استراحة را بسبب سکون وقت
حرکة یا عارضی است که واقع شود دفعة پس منحرف میشود بسوی آن
طبیعت دفعة و ترک میکنند کار نبض را چنانکه در وقع مفرط ساقط (?)
واقع فی الوسط که در آن جای که توقع سکون باشد حادث میشود
حرکة و این در میان اجزاء انبساط و اول انقباض است یا در میان
انقباض و اول انبساط حرارة قویه است که محتاج میکند
طبیعت بسوی استعمال حرکة در غیر وقت حرکة اسباب مطرقی
که معلوم میشود در آن قرعه دیگر بعد قرعه اولی ضعیف تر از قرعه اولی
قوة قویه است و شدة حاجت و صلابة عرق و نبض حبابی عظیم است
و سریع و متواتر و نبض ذکران اعظم است و اقوی و الطف از نبض

نسوان

نسوان و ایشند از روی تفاوت و نبض صبیان الین و اضعف است
از روی تواتر **اما البول** پس آن فضله لطیف است از فضلات هضم کبدی
و عروقی و اجناس او ده آن هفت اند اولها (?) خود از رنگ است مثل
اول از اقسام آن تبنی است مرکب از صفرة قلیله و بیاض
شفاف و شبیه است به تبن و دال بر برد دوم اترجی است
شبیه چون قشر اترج دال است بر اعتدال سیوم اشقر یعنی بود
زرد مایل بسرخی چهارم نارنجی یعنی اصفری که مایل بسرخی بیشتر
از اشقر پنجم ناری یعنی شبیه شعاع آتش ششم احمر ناصع شبیه
بشعر زعفران و جمیع اقسام اصفر سوای اترجی دال اند بر حرارت
بر مراتب **و احمر** و بعضی از آن اصهب است از آن رنگست
کم از اشقر که مایل باشد بسوی حمرة و بعضی از آن وردی است
و آن رنگیست اقوی از اصهب مشابه برنگ گل و بعضی از آن
احمر قانی است یعنی سرخ سیر رنگ مثل شهاب (?) و بعضی
از آن انجم (?) است یعنی سرخ مایل بسواد و جمیع اقسام آن
دال اند بر غلبه (?) بر تفاوت مراتب و گاهی احمر میگردد بول
در مرض بارد چنانچه در فالج و سوء القنیة جهة قلة تغیر دم از رنگ ما
و گاهی در روح قریب الدلالت بول مثل قولنج بارد و بول ناری

دال است بر حرارت از احتراق تیره و بعضی از آن فستقی است و آن
صفراوی است که مخلوط باشد بآن سوداء سبز و نیلی و آن زنگاری است مشابه
برنگ کرنب در آب و هر دو دال بر ضعف نضج و تشنج و زنگاری و آن
رنگیست میان نیل و کراثی و آن رنگیست شبیه برنگ کراث و هر دو
دال اند بر فرط احتراق و احمر جهة فرط احتراق است اگر باشد همراه آن
صفرة یا عفونت را انگه یا برای جمود اگر باشد با کمودة بی عفونت یا جهة
حرکة ماده سوداویه چنانچه در بحران امراض سوداویه یا از جهة غذا و ل
صباغی مثل شراب اسود و ابیض و قسمی از آن حقیقی است مثل شیر و دال
بر غلبه بلغم اگر باشد علامت غلبه بلغم یا سرد و بار ان شحم یا سمین یا اعضاء
اصلیه چنانکه در اواخر تپ دق اگر باشد علامت حرارت و قسمی از آن
ابیض بکاری است مثل سفید مشف مانند آب و دال بر برد و بر عدم
نضرفه طبیعة در مائیة و این ردی است و موئس از نضج یا بر سده و غیر آن
و مجاری که مانع است از نفوذ صابغ شد از نفوذ مائیه رقیق در رقیم ماخوذ از قوام
است بول رقیق جهة عدم نضج است و خصوصا در صبیان و ارواح است
چرا که بول طبیعی صبیان اغلظ است یا جهة سده و یا کثرت شرب آب
و بول غلیظ جهة عدم نضج است یا نضج خلطی که در بنیت غلاظ باشد و
فارق تقدم بول اغلظ است در غلظ خلط و عدم تقدم آن در عدم نضج

وبول

و بول معتدل القوام جهة نضج است صفت سیم ماخوذ است از صفا و کدورت
بول صافی که در آن نفوذ کند بصر جهة نضج است چرا که استواء قوام تابع
نضج است و بول کدر جهة سقوط قوة و ورم باطنی خبر میباشد و کدر متقوم
متعذر است تحصیل ثابت یا مشرق میان بول غلیظ و بول کدر در استواء
قوام است صفت چهارم ماخوذ از رائحه بول منتن الرائحه یا فرط جهة افراط عفونت
یا قروح عفنه در مجاری بول اگر باشد با نضج و بول عدیم الرائحه جهة جمود است
و فی جنة و اکثر دلالت میکند بر سقوط قوة و بول معتدل الرائحه جهة نضج است
صفت پنجم ماخوذ است از زبد کثرة زبد و کبر آن و بطوء انفقاء آن دلالت
کند بر ماده غلیظه لزجه و از همین سبب در امراض کلی ردی است و منذر بطول
مرض صفت ششم ماخوذ است از رسوب و آن چیزیست که میباشد اغلظ
از روی قوام از مائیه و متمیز میشود از مائیه و در حس عام از رنگ متعلق باشد
در وسط قاروره یا راسب باشد در زیر آن یا طافی باشد بالای آن رسوب
دال بر کمال نضج املس مستوی مجتمع است و اما از رسوب محمود است بعید
آن متعلق بعد آن غمام و اما رسوب ردی مثل اسفرد و کمد و کانی و خراطی
و صفائحی و بسیار دو آن راسب است بعد آن متعلق بعد آن غمام یکی که
باشد تعلق یا طفو آن جهة ریح و عدم رسوب جهة عدم نضج یا جهة سده
مجاری بول یا جهة قلة ماده چنانکه در ناقهین و پیران و لین خصوصا در ناقهین و مستنبر

مي شود و رسوب در مريضان سمان و تارکان رياضت و رسوب ... مي
مخالف است رسوب بلغم خام را از جهة نتن خصوصا وقت احتراق واز
جهة تقدم ورم وقرحه واز جهة سهولت اجتماع وتفرق جسم بلغم ماخوذ است
از معده در بول کثرة بول از جهة کثرة شرب آب است يا جهة ذوبان اعضا
يا جهة استفراغ فضول چنانکه در بحران اگر باشد قوة قويه وعقبش افزا
راحتي ودليل ردي است از انواع آنست وقلة بول دلالة کند بر
فرط تحلل يا فنا رطوبة يا سدد يا اسهال وقلة بول با فرط قلة تحلل
منذر است با استسقا وبول اطفال مايل است بسوي کدورة واغلظ از بول
سنان واکثر از ردي مي شود وبول کهول مايل است بسوي بياض ورقة
وگاهي ميباشد غليظ بسبب فضول آنها که مستفرغ ميشود وبول مشايخ
ارق است وابيض وعارض ميشود براي آن غلظ در ... وکثرة غلظة
ان منذر است بکدورت حصاة وبول نسا اغلظ است وابيض واقل
در رونق از ... بول رجال وکدورت بول رجال وقت تحريک مايل ...
شود بسوي فوق و در اکثر تحريک ابتدا متکدر ميسازد بخلاف بول نسا
وبول نسا اکثر بعد از ان مستعد ميباشد واگر متکدر شود وقت تحريک
مي باشد کدورت ان اقل وبول حامل بعد چند خطوط منتسج مي باشد
وبول جمالي صاف ميباشد ودر بيس ان عنان اکثر ميباشد ومايل بزرد

ماء الحمص وماء الکامخ اصفر مايل رقة ومعلوم مي شود در وسط آن مثل
قطن منفوش ومثل حبي که صاعد شود وماء الحمص اگر باشد زرقه سديد
بطلبور ليس آن اول حمل است خصوصا وقتي که متکدر شود وتحريک وبول
نفسا اسود ميباشد در کثر علامات بول حمار در قاروره مثل سمن ذايب
است با کدورت وغلظ از خارج بول ابن غنم شبيه آنست ليکن اصفي
از آن وتخيل ميشود در ان نصف قاروره اعلي صاف ونصف آن
کدر بول ابيض ابيض است وصفرة قريبه از بول ماشي ليکن با قوام
وثقل آن مثل دهن است يا مثل ثقل دهن وبرقدر که باشد غذاي جيد
ميشود وبول آن اصفي وبول ظبي مشابه بول غنم است و ماشي ليکن
قوام وي ثقل واصفي از بول غنم سکنجبين وماء العسل وماء التين وماء
الزعفران از قريب صاف مي نمايند بخلاف بول وماء العسل اصفر
الزبد است وثقل ماء التين وماء تين را سبب ميشود ودر جانب قاروره
نه در وسط آن اما بعد ليس دلالت آن جهة رنگ است ومقدار قوام اما
جهة رنگ ليس براز طبيعي خفيف الغاريقه است وازديار نارنجي دلالت
کند بر حرارة وغلبه صفرا ونقصان ان دلالت کند بر فجاجة وغلبه برد و
بياض ان جهة غلبه بلغم است يا سدد مجاري مراره وامعا منذر مي شود
بقولنج وبرقان وبراز ردي وفتحي جهة افخار وسده است وبراز شبيه بنقيع

ابتدای رنگ اندریافته نافع آید و زائل میشود تربلی که حادث شده باشد
جهة فرط دقه و براز اسود دلالت کند بر بول اسود و براز اصفر اگر حاد شده
بسبب احتراق دلالت کند بر فرط جوع و قلة براز دلالت کند بر قلة
فضول غذا یکیه یا احتباس مافی الامعاء پس چند میشود بقوه یا ضعف
قوة دافعه و کثرة براز از اضداد اسباب مذکوره است و رقه براز جهة
ضعف هضم است یا سده ماساریقا یا ضعف جذب ان یا فرط ... غذا از رقیق
و براز نرم جهة غذا ولزج است یا ذوبان اعضا با صابه اگر باشد مانند
و براز زبدی جهة ریاح است و براز یابس جهة فرط تحلیل است بسبب
فرط تعب یا فرط حرارة ارکان و کبدی یا قلة شرب یا حبس اغذیه یا کثرة
بول و اجود براز آنست که باشد سهل الخروج و ضعیف الکاربه و معتدل
القوام و معتدل بوقت خروج بیقایی و خروج در مدت ... که منکره ولون
منکرآن دلالت کند بر موت در امراض حاده که چون فرع بر عضو
دیر خلط علی ... است و در امر علاج احتباس و انسش از جهة آنها می شود
ابتدا بقدر ضروری به بیان می آید اعضا اعضای اند متولد از اول مزاج
اخلاط محدوده بیانکه اخلاط اجسامی اند متولد از اول مزاج ارکان و ارکان
چهار اند نار و آن گرم است و خشک و هوا و آن گرم است و تر و آب
و آن سرد است و تر و خاک سرد است و خشک اما اعضا پس مفرده اند

مفرد

مفرد انرا گویند که هر جزو محسوس ان مشارک باشد با کل در اسم
و حد مثل گوشت و پی و استخوان و انرا متشابه الاجزا گویند و با مرکب
عضو مرکب انرا گویند که جزو محسوس ان مشارک نباشد با کل در اسم
و حد مثل دست و پای و جبهه و انرا اعضاء الیه گویند جهة بودن ان آلات نفس
در اتمام حرکات و افعال و اول اجزاء مفرده عظم است و مخلوق
شده است صلب جهة بودن ان اساس بدن و عامه حرکات بدن
از ان عضو [illegible] از عظم [illegible] ان و اصبر
از باقی اعضا و [illegible] اعضاء مفرده غضروف
[illegible] عظم [illegible] اعضا [illegible] و اتصال عظم باقی اعضا
[illegible] احسن شود بعد ان عصب و ان جسم دماغی المنبت است یا
نخاعی المنبت ابیض و الین یعنی لین در انعطاف و صلب در انفصال
[illegible] برای تمام شدن حس و حرکت اعضاء و بعد ان وتر و ان
جسمی است نابت از طرف عضل شبیه است بعصب و ملاقی میشود عضو
متحرک را پس میکشد ان اعضا را بسبب [illegible] خود برای کشیده
شدن عضو و اجتماع و رجوع ان بسوی خلف [illegible] می شود ان
اعضا را بسبب [illegible] شدن [illegible] برای [illegible] عضو [illegible] که
میکند بسوی وضع خود بعد ان رباط و ان عضو عصبانی المرئی و الملمس

می آید از عظام بسوی عضل بیشتر متشظی میشود و تا او تارا ز روی انشعابات
و آنچه قریب عضله است پر میشود از گوشت و آنچه دور است از آن
بسوی مفصل و بسوی عضو متحرک مجتمع میشود در ذات خود و مفصل
و میگردد و تر و قسمی از رباط عقب است و فرقه بسوی عضل کرده
وصل میکند میان هر دو طرف مفصل عضیین یا میان عضل و اعضاء
دیگر و نیست رباط را مساوی شود بسبب کثرت حرکه و بعد از آن
شریان و آن جسمی است نابت از قلب ممتد مجوف عصبانی
المنشی در باطن الجوهر متحرک بحرکة انقباضیه و انبساطیه مخلوقه جهة
ترویح قلب و نفض بخار دخانی از آن جهة توزیع روح بر اعضاء بعد از آن
بعد آن وریدان جسم شبیه است بشریان لکن نبات آن از
کبد است و جنبش آن اصلا حرکتی میرساند خون را بسوی اعضا بعد آن
غشاء و آن جسمی است منتسج از لیف غیر محسوس از جهة رقیقه و مستعرض
می پوشد سطوح اجسام اعضا را که مثل کلیه اند و کبد و طحال و شش
و دماغ بعد آن لحم و آن حشو خلل اعضاء بدن است و قوة مدغمه
آن بعد آن شحم و آن جسم ابیض است لین در غایت تولد آن
میشود اکثر بر اغشیه و اعضاء عصبیه و منفعت آن از غایت است
رطب مثل ترب بعد آن سمین و آن مثل شحم است لکن اصلب

از آن

از آن و میباشد که بر اغشیه مفتشیه عضل و منفعت آن تحسین اعضا است
و ترطیب آنها و دفع نکایت حر و برد و مصادمات از آن و جمیع اعضاء
مذکوره پیدا می شوند از منی مگر لحم و شحم و سمین چرا که تولد لحم از دم
متین است و عاقد آن حر و تولد شحم و سمین از مائیه دم و دسومت
آنست و عاقد آنها برد و بعضی از اعضاء مرکب اند ترکیب اول مثل
عضل و بعضی ترکیب ثانی مثل عین و بعضی ترکیب ثالث مثل وجه
و بعضی ترکیب رابع مثل رأس و بعضی از اعضاء مرکب اعضاء رئیسه
یعنی مبداء و اصل برای قوتی ضروریه اما بحسب بقاء شخص پس قلب
است و خادم آن شراین که میرسانند قوت حیات را از قلب بباقی
اعضا و دماغ و خادم آن اعصاب اند که میرسانند قوة حس و حرکة را
از آن بباقی اعضا و جگر و خادم آن اعصاب اند غذا را میرسانند بسوی
دیگر اعضا و اما بحسب بقاء نوع پس انثیین اند و خادم آن مجرای
منی است و اعتدال اعضاء و جلد انموذج مسابه است بعد آن جلد انامل
بعد از آن جلد اصابع بعد از آن جلد راحه بعد از آن جلد کف بعد آن جلد
ید بعد آن جلد تمام بدن و احر اعضاء قلب است بعد آن کبد بعد آن
لحم و ابرد اعضاء عظم است بعد آن غضروف بعد آن رباط بعد آن عصب
بعد آن نخاع بعد آن دماغ و ارطب اعضاء سمین است بعد آن

شحم بعد آن لحم خوش شکل بعد ان شحم بعد ان دماغ بعد آن نخاع
و اخیر پس اعضا سمین است بعد آن عظم بعد ان غضروف بعد آن رباط
بعد آن عصب اما ارواح پس نیست از آن مراد نفس ناطقه چنانکه
مراد است در کتب الهیه بلکه مراد از آن جسم لطیف بخاریست
که سکون آن میشود از لطافت اخلاط مثل تکون اعضا از کثافه آن
و ارواح حامل اند قوی را و اصناف آن سه اند مثل قوی روح حیوانی
که معدن آن قلب است و روح نفسانی که معدن آن دماغ است
و روح طبیعی که معدن آن کبد است و هر واحد از قوی تعلق دارد بروحی
اما قوة حیوانی پس قوتیست که آماده میسازد اعضا را برای قبول قوة
نفسانی و قوة نفسانی دو قسم است محرکه و مدرکه اما محرکه پس بعضی از آن
باعث است بر حرکه و آنرا شوقیه و نزوعیه گویند و خادم آن قوة
شهوانیست و قوة غضبی و قسمی از آن فاعل حرکه است و جذب عضل
و انجذاب وتر و [illegible] عضو متصل بآن بسبب ارسال عضل و استرخاء وتر و
[illegible] عضو [illegible] الی الثاقبین و اما قوة مدرکه دو قسم است
قسمی از آن مدرکه است در ظاهر و آن مثل حواس مدرکه باطنه
و مدرکه ظاهره پنج اند قوة سمع و موضع آن عصب مفروش است بر صماخ
و ارشاد او ادراک اصوات است و قوة شم و موضع آن زائدتین

شبیهتین

شبیهتان بحلمة الثدی و ارشاد او ادراک روایح است و قوة ذوق و
موضع آن عصب مفروش است بر جرم زبان و ارشاد او ادراک
طعوم است و قوة لمس موضع آن ادراک روایح است و قوة ذوق
و موضع آن عصب و ارشاد او ادراک ملموسات است و حرارت
و برودت آن و رطوبت آن و یبوست آن و خشونت آن و ملاست آن و لین
و صلابت آن اما مدرکه باطنه پس بعضی از آن مدرکه است برای قوة
صور جزئیه محسوسه با ادراک بصر و آن حس مشترک است و موضع
آن بطن مقدم است از دماغ و خزانه آن خیال است و موضع مؤخر
بطن مقدم است و بعضی از آن مدرکه معانی جزئیه است که قایم اند
بآن صور جزئیه و آنرا وهم گویند و موضع آن بطن اوسط از دماغ
و خزانه آن حافظه است و آن قوتی است که محفوظ میدارد معانی مدرکه
وهم را و موضع آن بطن مؤخر است از دماغ و بعضی از آن متصرف است
در صورت محسوسه و معانی جزئیه حاصله از آن صور و مرکب است ترکیب
و تفصیل مثل تخیل انسان ذو جناحین یا تخییل انسان عدیم الرأس یا تخییل
[illegible] و آن و متصرفه را باعتبار استخدام نفس ناطقه مر او را
در صور و معانی جزئیه متخیله نامند و موضع آن بطن اوسط است از دماغ
که در ضعف و بطلان و تشویش افعال قوی از هر سببی که باشد بعد تفحص

تمام بدن و مشارکات غذائیه مشارکه رئیسه ماخوذ باشد رگ اعضاء
شریفه ماخوذ باشد و اینها و مشارکه اعضاء حسیه ماخوذ باشد و اینها دوا از خارج
موضع بر قوة غیر استعمال نمایند اما قوة طبیعیه پس آن قوتی است منسوب
بسوی طبیعت و طبیعت قوة مدبرة بدن انسان را گویند و آن مبداء هر حرکت
است و سکون و قوة طبیعیه را اصناف اند صنفی از آن متصرف است در غذاء
جهای بقاء شخص تا کمال آن و مبداء او کبد است و تصرف آن در غذاء
اگر از جهة تغذیه بدن است آنرا غاذیه گویند و اگر از جهت ازدیاد آلت
در اقطار آن بر نسبتی که نقصان کند است و تصرف آن در غذاء از جهة
تغذیه بدن است آنرا غاذیه گویند و اگر از جهة ازدیاد آلت در اقطار
آن بر نسبتی که تقاضا کند از انواع آن آنرا نامیه گویند و صنفی از آن متصرف
است در غذا از جهة بقاء نوع و آن دو قسم است اول از آن قوتی است
که جدا میسازد از امشاج بدن جوهر منی را و مبداء آن انثیین بود و آن
را مولده گویند دوم از آن قوتی است که متشکل میسازد هر جزء
منی را بشکلی که تقاضا میکند از نوع بدن که جدا شده است از آن یعنی
بشکل ترتیب آن از تخطیط و تجویف و تعظیم آن و آنرا مصوره گویند و قوة
غاذیه را خادم اند قوی اربعه جاذبه برای دفع و ماسکه برای آن
تا مدة طبخ هاضمه برای احاله و دافعه برای فضله و این قوی اربعه را

صفت

صفت میکند کیفیات اربعه حرارة و برودة و رطوبة و یبوسة اما حرارة
پس خدمت آن در حقیقت مشترک است برای جمیع قوی و اما برودة
پس گاهی خدمت بعضی قوی را بالعرض نه بالذات و ماسکه محتاج می
شود بسوی قبض و بر وثبات جهت قبض و بسوی معونة قلیله در حرکة
از حرارة و جاذبه محتاج میشود بسوی معونة کثیره در حرکة از حرارة و بسوی او
قبض و ثبات جهت قبض بسیار و دافعه محتاج میشود بسوی برد قبض
تغیر خاصات معتدیه و بسوی معونة جد حرکة از حرارة و هاضمه محتاج بسوی
حرارة جهة ادامة اما افعالی که حادث میشوند از قوی اربعه پس بعضی از آن
مفرد اند که حادث می شوند از یک قوة مثل هضم و جذب و دفع و امساک
و بعضی از آن حرکت که حادث میشوند از دو قوت از زیاده که تمام
میشود از قوة جاذبه طبیعی و از قوة جاذبه ارادیه بدانکه احوال ابدان
نامیه اند صحة و حالیست که ذات حالتیست ملکه صادر میشود سبب آن
افعال برای ذات آن سلیم و مرض آن مضاد آنست و حالتی دیگر است
که نیست صحة و نه مرض با جهة نبودن هر کدام آن بنهایة مثل حال شیخ
و طفل و ناقه با جهة نبودن مرد و در وقت واحد در عضوین مثل حال اعمی
یا در عضو واحد در دو جهت مختلف مثل صحیح المزاج مریض الترکیب
یا متقاربین مثل صحیح الخلقة و مریض المقدار یا در وقتین لکن مریض

شتیب اوشان باد و پیچ شتی او ضعیفا و نمو و تشنج دو اند صحیحه و مرض و هر مرض
یا مفرد است یا مرکب چرا که تحقیق آن اگر به امراض متعدده است
مرکب است و اگر نه مفرد و غرض مفرد اگر بجای اعضا مفرد است ازا
مرض سوی مزاج هست به گویند و اگر بجای اعضاء مرکب است ازا مرض
ترکیب مرض آلی گویند اگر غرض آن بجای هر دو است و نیست مختص
بواحدی ازا مرض تفرق الاتصال گویند و مرض اتصال و مرض مشترک
گویند و مرض سوی مزاج هشت اند ساذج باشند یا مادی و در مادی
ماده گاهی مجاور میباشند و گاهی مداخل متورم یا غیر متورم و امراض
ترکیب چهار اند امراض خلقه و مقدار و عدد و وضع و امراض خلقه چهار اند
امراض شکل مثل روس مسفط و پیچ افرسه و امراض مجاری چه اتساع
ان مثل انتشار یا ضیق آن مثل مجاری نفس یا انسداد آن مثل انسداد
مجری مرارة و امراض تجاویف بکبیر آن و اتساع آن مثل اتساع کیس انثیین
یا کوچکی آن مثل خلو قلب از دم و تحت فرج جنک یا بانسداد آن یا امتلاء
آن مثل سکنه و امراض سطوح مثل ملاست معده و رحم و خشونة قصبه ریه
و امراض مقدار یا بازدیاد و اوعام است مثل سمن مفرط یا خاص مثل عظم لسان
و یا بنقصان عام است مثل هزال مفرط یا خاص مثل صغر حدقه و امراض
عدد یا زیاده اند یا نقصان و هر یک طبیعی است یا غیر طبیعی مثل اصبع زائد

یا ناقص

یا ناقص و دو و ظفره و ذنب و اما امراض وضع پس وضع منقضی موضع است
در مشارکه مثل زوال عضوی از موضع خود بخلع یا غیر آن یا حرکت آن جائیکه
واجب باشد سکون آن مثل رعشه و سکون در جائیکه واجب است حرکت آن
مثل تحجر مفاصل و مثل اختناق حرکت عضوی بسوی جار خود یا از جار خود یا تعسر
آن و اما امراض تفرق اتصال گفته می شود اینها امراض اتصال پس مختلف
شود اسماء آن باختلاف محال آن چرا که تفرق واقع جلد نامیده میشود سحج
و در لحم جراحت و اگر متقادم شود قرحه و در عظم و غضروف در عرض کاسره
یا فسخ یا مفتت و در طول صادع و عصبی و عروقی در عرض باتر و طولی شق
و فتح افواه عروق باثق و تفرق اتصال عظم سر شش نام دارد اول واضحه
که در آن عظم بشکند و هاشمه که در آن عظم ریزه ریزه شود و واضحه که در آن
بیاض عظم ظاهر شود و منقله که در آن خارج شود چیزی از عظم و مأمومه که برسد
تا ام دماغ و جائفه که برسد بتجویف دماغ و حکم غضروف حکم عظم است نزد
بعضی و حکم عصب نزد بعضی و قلب محتمل جراحه نمیشود و مصاحبت بی
شود از آن موت اگر برسد تا کی از دو جوف آن و اما امراض مرکبه امراضی
اند که حادث شوند از اجتماع امراضی مثل سل که حادث میشود از تفرق
اتصال جرم ریه و نقصان آن و سوء مزاج آن و لازم میشود از حمی
دقیه و لاحق میشود تسمیه برای امراض یا از جهت تشبیه آن مثل داء الفیل

و دوا رالاست یا از جهة محل آن مثل ذات الجنب و ذات الریه یا از
جهة سبب آن مثل مالیخولیا یا از جهة عرض آن مثل صرع و مرض یا
اصلی است یا شرکی و مختلف می‌شود حال شرکی باختلاف حال اصلی
و متقدم می‌شود ضرر در اصلی و شرکه گاهی میباشد جهة یکی از عضوین
با جهة بودن یکی طریق برای دویم چنانکه تورم حال اصلی و متقدم میشود
ضرر در اصلی و شرکه گاهی میشود یکی خادم برای دویم مثل جرای دماغ
یا مبدا امری متصل آن مثل دماغ برای عقل حواس یا جهة بودن یکی
در سمت دویم پس مرتفع بخارات بسوی او یا جهة بودن یکی مصب برای
دویم مثل مغابن ثلثه جهة اعضاء رئیسه کم قوتی که تمام میشود اکثری از قواعد
جزء نظری علم طب به بیان می آید بعضی از قواعد جزء عملی آن و چون در امر
علاج احتیاج میشود بسوی تدبیر اعنی تصرف در سته ضروریه تفصیل
هرکدام نموده می آید حالت بدن انسان دو قسم است صحة یا مرض صحة
حالتی است یا ملکه صادر شوند از آن افعال سلیمه و مرض مقابل است
در تعریف و اسباب هر یک سه قسم اند بادیه و آن اشیا اند وارده
بر بدن مثل حر شمس و هوا بروده و غضب و فرح و ماکول و مشروب حاره
بارده و سابقه و آن اشیا اند موجوده در بدن و مؤثر در آن بواسطه چنانکه
امتلا اگر موجب حمی شود بواسطه عفونت که موجب حمی شود و فصل

سبب

سبب گاهی میباشد بالذات چنانکه شربت بارد حار دو گاهی بالعرض
چنانکه ساکنین آن کشف حرارة غریزیه واتجره حاره و هیچ سبب حالی
نیست مگر باشد ضروری یعنی ممکن نباشد خلاصی انسان در مدة حیات تا غیر
ضروری و غیر ضروری گاهی مضاد صحت میشود و گاهی به اسباب ضروریه
شش اند که انواع سته ضروریه گویند اول از آن هوا است محیط است با بدان
و مضطر میشود بسوی آن انسان ملک اکثر حیوانات برای تعدیل مزاج
باستنشاق و اخراج فضلات آن بر دفعی و تا وقتی که باشد هوا معتدل
در حرارت و برودت و مخلوط نباشد با آن بخار اجام یا بخار بطایح یا نتن
جیف یا بخره مباقل ردیه و اشجار خبیثه یا غبار مثل آنکه یا دخان میباشد
حافظ صحه و مورث آن و اگر متغیر شود و هوا متغیر شود حکم آن تغیر هوا
دو قسم است طبیعی و غیر طبیعی تغیر غیر طبیعی دو قسم است مضاد طبیعت
و غیر مضاد و تغیر طبیعی تغیرات فصلیه را گویند و هر فصل موجب می‌شود
امراض مناسبه خود را و زایل میشود امراض مضاده خود را پس صیف
می انگیزد صفرا را و موجب میشود امراض از قبیل حصبه و محرقه و
عطش و کرب و معدی و شمار زاید میشود ز بلغم را و حادث میکند امراض
از قبیل زکام و نزله و سعال و فالج و لقوه و در خریف زاید میشوند
امراض بسبب تغیر هوا از سردی شب بسوی گرمی ظهار و جهة تقدم

صیف محلل بدن و مثیر صفرا و محرق اخلاط و جهة کثرة تموّ که بسیار
می شود در ان سودا و کم میشود و هم جهة سردی و خشکی خریف آن و
گویا که خریف ضامن بقایای امراض صیف است و در ربیع متحرک می شوند
اخلاط محتبسه در شتا و سائل میشود بسوی اعضاء ضعیفه پس حادث
می شوند در ان جراحات و اورام متحرک می شود در ان هر مرض مادی
که ساکن بوده است ماده آن در شتا جهة حر لطیف آن نه از جهة
رداءة آن چرا که آن اصح فصول است و انسب برای حیوة و تنمیه اما تغیرات
غیر طبیعیه و نه مضاده طبیعت پس میباشند اسباب سماویه چنانکه احتیاج
کثیرین اند دراری با شمس در دقیقه واحده که موجب میشود سوخته هوا اگرچه
باشد در شتا و چنانکه حادث میشود برد دفعة وقت کسوف شمس اگرچه
باشد در صیف و میباشد از اسباب ارضیه چنانکه نسبت اختلاف مساکن و
مختلف می شوند از جهة عرض آن و از جهة ممر دره کار و جبال و از جهة وضع
و از سبب العرض پس المقدار بعید است از خط استوا که در غایت
اعتدال و خط استوا دایره ایست حادثه بر سطح ارض از توهم دایره
معدل النهار و سکان موضع خط استوا در غایت اعتدال اند و اقلیم اول
و اقلیم ثانی قریب بخط استوا و اعتدال و اکثر اقلیم ثانی و اکثر اقلیم ثالث
مفرط الحرارة است و اقلیم رابع قریب اعتدال است و اول اقلیم خامس

قریب

قریب اقلیم رابع است در اعتدال و اقلیم خامس و اقلیم سادس و اقلیم
سابع مفرط البرودة اند و مجاورة بحار رطب میسازد بلاد را و بلاد بحری
معتدل است در حر و برد و جبال شمالی مسخن است جهة منع آن هبوب
ریاح شمالیه را غالب است در ان برد و یبس جهة حبس آن ریاح جنوبیه
که گرم و تر است و جهة عکس آن شعاع شمس را بر بلد و جبل جنوبی بعکس
جبل شمالی است و جبل مغربیه بهتر است از جبل شرقیه جهة ستر جبل مغربیه
مشرقیه شعاع شمس را پس منتقل میشوند اهل بلد از برد لیل بسوی
شمس فی دفعة و جهة منع آن ریاح مشرقیه را از بلد و ریاح مشرقیه بهتر است
از ریاح مغربیه اگرچه قریب اند بر دو به اعتدال در حر و برد و قیاس بر ریاح
شمالیه و جنوبیه جهة هبوب ریاح مشرقیه اکثر در اول نهار در حالتیکه
مصاحبه است بحرکة شمس و هبوب مغربیه اکثر در آخر نهار در حالی که
مضاده است بحرکة شمس و بلد مرتفع ابرد است و اصح بلد مستوی الوضع
اصح است از بلد مختلف الوضع و تربة کبریتیه مجفف و مسخن هوا است و تربة
نوریه مرطب است و معفن و تربه جصیه مصلب [illegible] است و هوا بارد استوا(?)
میکنند [illegible] و حبیه [illegible] حصیر [illegible] از [illegible] در حرکت و حادث می شود
از ان امراض مشوبه و هوا گرم مرخی قوام است و مضعف آن و مهیج
هضم و مکدر حواس و منقل دماغ و محدث امراض صیفیه و اما تغیرات

معدّ او بهوا بجزای طبیعی مثل و باست و دوم از سته ضروریه جنبش
بوملی و غیر ست و آن یا موثر بکیفیت فقط آنرا دوا گویند و یا موثرست
بماده فقط و آنرا غذا گویند و یا موثرست بصورت ایضا صورت نوعیه
و حاصل شده است از طعام و آنرا دواء خاصیة گویند و آن خاصیه اگر موافق
بدن انسان نیست آنرا ذات خاصیه موافقه گویند و اگر مخالف است آنرا سم
گویند و یا موثرست بماده و کیفیت آنرا غذای دوائی گویند و یا موثرست بکیفیت
و صورة آنرا دوای ذات خاصیة گویند و یا موثرست بماده و صورة آنرا غذای
ذات خاصیة گویند و غذا یا لطیف است و آن غذائیست که حاصل شود از آن
خون رقیق که مستحیل شود بسوی جوهر اعضا یا بسهولت و یا
غلیظ و آن غذائیست که متولد شود از آن خون غلیظ که مستحیل شود بسوی
جوهر اعضا بصعوبت و یا متوسط میان لطافت و غلظ و هر یک ازین اقسام
ثلثه گاهی میباشد صالح الکیموس و آن غذائیست که متولد شود از آن دم
طبیعی و گاهی باشد فاسد الکیموس و آن غذائیست که پیدا شود از آن
دم غیر طبیعی و هر یک ازین اقسام سته گاهی میباشد کثیر التغذیه و گاهی
می باشد قلیل التغذیه و گاهی میباشد متوسط التغذیه حاصل میشود
از آن هژده قسم مثال لطیف صالح الکیموس کثیر الغذاء بیض نیمبرشت
یا سخن آن مثال لطیف صالح الکیموس قلیل الغذاء رمان است مثال
لطیف

لطیف صالح الکیموس متوسط الغذاء خبز نقی از گندم مثال لطیف صالح الکیموس
متوسط الغذاء دراج است مثال لطیف فاسد الکیموس قلیل الغذاء خردل
مثال لطیف الکیموس متوسط الغذاء خبز ردی الطبخ از گندم مثال کثیف
صالح الکیموس قلیل الغذاء بیض مسلوق است مثال کثیف صالح الکیموس
قلیل الغذاء جبن غیر عتیق است مثال کثیف صالح الکیموس معتدل
الغذاء لحم جمل است مثال کثیف ردی الکیموس کثیر الغذاء لحم گاو است
مثال کثیف ردی الکیموس قلیل الغذاء قدید است مثال کثیف ردی
الکیموس قلیل الغذاء کرنب مثال معتدل در لطافت و کثافت صالح
الغذاء لحم حیوان مثال معتدل صالح الکیموس قلیل الغذاء کرفس مثال
معتدل ردی الکیموس کثیر الغذاء قنبیط است مثال معتدل ردی الکیموس
سمک معتدل الغذاء معده است و آب غذا نمی شود جهة بساطة و
اشتمال آن جهة ترقیق غذا است و دفع آن و عدم احتراق آن در معده
و جهة نفوذ آن برای غذا تا نفوذ کند در مجاری ضیقه و سیوم از سته
ضروریه پس حرکه و سکون بدنی است و مختلف میشود حرکت باعتبار قوة
و ضعف و کثرت و قلت و بطوء و سرعت پس حرکه سریعه قویه قلیله مسخن است
اکثر از تحلیل و حرکه بطیئه کثیره ضعیفه بعکس است و افراط حرکه و سکون
مبرد است و سکون اعون است بر هضم و حرکه بعد الغذاء و چهارم از سته

ضروریه حرکه و سکون نفس نیست ولازم میشود حرکة نفس بنا بر حرکة روح
بسوی خارج دفعة چنانکه وقت غضب یا بتدریج چنانکه وقت فرح غیر مفرط
یا حرکة بسوی داخل دفعة چنانکه وقت فزع شدید یا بتدریج چنانکه وقت غم
یا حرکة آن بسوی داخل و خارج چنانکه وقت خجالت ولازم میشود
حرکة روح را سخونة موضع متحرک الیه و برودة موضع متحرک عنه و حرکة روح
بشرط افراط قاتل است چنانکه وقت فرح مفرط و فزع مفرط و افراط سکون
نفس منشد در بدن است پنجم از سته ضروریه نوم و یقظه است و مشابهة
نوم بسکون مشهور است و مشابهة یقظه بحرکه و روح در نوم غایر می شود
بسوی داخل پس سرد می شود ظاهر از همین جهة احتیاج می شود در نوم
بسوی پوشش بیشتر و افراط نوم مرطب است به افراط او و بالعکس از آن
میرود وقتی که باید نوم بر سر اخالی از ماده مبرد میشود ماکلال روح و اگر باشد
غذا مستعد بهضم هضم میکند او را و سخن میشود بدن او را اگر باشد خلطی یا غذائی
قابل بهضم و محتاج بتحلیل باده و نوم نهار ردی است مصفر لون و مفرط
طحال و مبخر فم و مرخی قوی نفسانیه و مبلد ذهن و وقتی که معتاد شود نوم نهار
جایز نیست ترک آن مگر بتدریج و تحلیل در نوم و یقظه ردی است ششم
از سته ضروریه استفراغ و احتباس است و معتدل از هر دو حافظ صحة است
و استفراغ مخفف بدن است مگر که باشد خلط مستفرغ بارد و غالب مثل سودا

الافراط

و افراط احتباس مسدد است و مغفن و مسقط اشتها و مثقل بدن است
مگر که باشد خلط ردی و اما اسباب غیر ضروریه و نه مضاده طبیعت پس مثل
ادهان است در دخل حار و تمریغ در آن پس تنشف میکند رطوبة غریبه
را و نفع میرساند استسقا را تدلیک و همین قسم ادهان حزینة و بدیگر
ادهان محللاً مثل روغن قسط و از اسباب مذکوره مثل رس تا ربا دادن است
بر دو جه که منتعش میسازد حرارة غریزیه را و قوی و نفع میرساند غشی
حمامی را و اما اسباب غیر ضروریه و مضاده طبیعت پس مثل غرق است
و قطع بسیف و حرق نار و استعمال سموم چنانچه که جز رعلی علم طب منقسم
می شود بسوی علم حفظ صحت و بسوی علم علاج و شروع نموده می شود
اول بعلم حفظ صحة بر طریق بیان مهیت البقاء و شباب و قوة و نه اینکه
برساند هر کس را بعمر صد و بیست سال و جایی اگر مانع شود از موت
ملک سببت کار طبیب رسانیدن هر شخص است بمنتهی عمران بحسب مزاج
و قوت آن اگر حادث نشود مفسد خارجی مثل فنا حرارة غریزیه با استفراغ
روح چنانکه در فرح چنانک یا باستفراغ دم و مثل روح باختناق چنانکه
در فزع مفرط و مثل انسداد مجاری نسیم چنانکه در غرق و خنق و مثل فساد
جوهر روح از هوای سمی یا اکل سموم و مثل تغیر جوهر روح از سبرودات
مفرطه و سخونات مفرطه دیگر کار طبیب این است که محفوظ دارد صحة هر شخص

را مناسب احوال آن و این حکایت رطوبت غریبه است از عفونت
و حفظ آن از تحلیل زاید از مجرای طبیعی و اصل کار در این تعدیل اسباب
ضروریه است و بیان اهویه از جمله سته ضروریه چنان کافی یافت
و باقی مانده از آن امور چنانکه با حال مذکور شد و قدری تفصیل آن
الحال بیان می آید هر صحیحی که اراده کنیم حفظ امزجه آن دارو
کنیم برای غذا که شبیه باشد بکیفیه اخص بعد هضم کیفیت زاید از مزاج طبیعی
حادث نکند و اگر خواهیم نقل آن مزاج بسوی افضل از آن دارو چه
سازیم بران چندان پس باید که اقتصار نمایند از غذا بر نان گندم
خوب نقی از خبرهای دیگر و جید الطبخ و بر لحم چون ضان و حولی جدی
و دجاج و تیهو و طیهوج و سیر بفاد مناسبه چنانکه نهایت و شکر سفید
و قند سفید اگر باشد مزاج مایل بحرارت و بر عسل اگر باشد مزاج
مایل برودت و اقتصار کنند از فواکه بر انجیر و خربزه و انبه شیرین
و انار شیرین و بر خرما و بر شبرها که معتاد است اکل آن در آن
ملک و همه آن بعد هضم طعام تناول کنند و بسوی اغذیه دوائیه
مثل حلبه و شلغم و کرنب و کاهو السلق نکنند مگر جهت تعدیل مزاج
ما ماکول و طعام تناول کنند بسوی اغذیه مگر اشتهای صادق که بعد
آن نفخ و درد و گرانی و بر هضمی در شکم ظاهر نشود و دفع نسازند
المشتهی

بشنبین و نانج را بخورند در صیف غذا بارد بالفعل و در شتا غذا
حار بالفعل و ادخال طعام بر طعام غیر منهضم روا نیست و قریب آنست
حالت زمان اکل و تکثیر الوان غیر طبیعیست و غذا لذیذ احمد است بشرط
عدم اکثار از آن و ادمان اغذیه لطیفه مسقط اشتها است و محدث کسل
و ادمان حامض سریع الهرم است و مجفف اعضاء و مفسد عصب و ملازمت
حلو مرخی معده است و مسخن بدن و ملازمت مالح مجفف است و مهزل
دافع کنند مضرت حامض بحلو و بالعکس و مضرت تند مالح با حریف
و مضرت برد و حقنه و بعد از غذا از قیس از سیری تام و مداومت تخمه
مهزل است و تخمه در صحت مثل تخلیط است در مرض و مراعات در مراتب
اکل و سیری و گرسنگی از جمله واجبات است و معتاد اغذیه ردیه معتاد
شود بآن رطوبت زمان مولد امراض و تقویه میشود و ترک کنند اغذیه ردیه
و غذا و هوای سرد و خشک باید و غذا طبعی گرم و خشک و غذا صفراوی
سرد و تر و ترش مانند ترش و شیرین و غذا سوداوی گرم و تر و بعضی
کرده اند مجربان از جمع کردن میان سمک و لبن چرا که محدث مثل
جذام است و فالج و شیر با ترشی و اغذیه بینه با ترشی و سویق بر سیر و برنج
و غب بر کله و رمان بر هریسه و کبوتر با چیار مرغ خاکی با ترب البستانی
بالبستانی اما تدبیر مشروب پس گفته اند مجربان که جمع نسازند آب چاه

ما آب آنها در معده و افضل آنها آب نهر است خصوصاً که جاری
باشد مرمر بسنگ یا جاری باشد بر مجاره خصوصاً سوی شمال یا مشرق
و خصوصاً منحدر بسوی اسفل خصوصاً با بعد منبع و خفه وزن و حلاوة
متخیله و محتمل نشود و شراب که ممازج آب قلیل آن باشد کثیر المقدار
و شدید الرقة و آب رود نیل جامع است اگر این همه را و آب [illegible]
خالی نیست از غلظ وارد و ازان آب قنات وارد ازان آب چاه
است و آب [illegible] است [illegible] و استعمال آب بعد شروع غذا
در هضم و اما بعد غذا در میان آن نیز مضعف هضم است و منع غذا اگر
که باشد معده حار و نوشیدن آب شراب بران و عقب حرکة قویه
خصوصاً جماع و عقب مسهل و حمام و بالای فواکه خصوصاً [illegible] است
و نیز بعد نوم و [illegible] در صورت اضطرار در صور مذکوره قدری از کوزه
تنگ بطریق امتصاص بیاشامند و مسکن عطش حادث از طعم لزج
در معده یا طعم مالح صبر کردن است بر عطش و نیز استعمال [illegible]
و بادیان و نفع اشربه [illegible] بعد نوشیدن آن نه
برای طرب و سکر بلکه برای تقویه و تداوی شرابیست که خوش باشد بوی
آن و لذیذ باشد طعم آن و صافی باشد لون آن و معتدل قوام آن و علامة
شراب جید خالی از غلظت عدم [illegible] در ظرف جید و مدة طویله

و شراب

و شرب لطیف سریع الاسکار و الافاقه است و شراب غلیظ بطیء الاسکار
و الافاقه و مسمن بدن خصوصاً حلو آن و [illegible] بدان اکثر باشند و مختار
است جهت جوانان و محروران شراب سفید ممزوج با آب یا عرق کاسنی
یا گاوزبان [illegible] و وقت قبل نوشیدن آن بدو ساعة
و جهت مشایخ اصفر قوی قلیل المزج اگر تغذیه و تسمین مراد باشد احمر مناسب
[illegible]
صبیان را و جوانان را بقدر اعتدال [illegible] و وقت شرب بعد انحدار
طعام است از معده و در میان طعام و بعد آن مضر است جهت تفسید
آن طعام را در معده [illegible] آن و جهت اعانت بر هضم قدر قلیل
آن جائز است و کثیر آن مفسد [illegible]
[illegible] و حرکات نشیط و سلامة ذهن [illegible] از افراط آن
و وقتی که غالب شود نعاس و غشیان و ثقل دماغ و استرخای حرکات
و تشویش ذهن واجب میشود ترک آن و قی [illegible] شراب قلیل [illegible] است
و شرب با قدح صغار بهتر است از شرب با اقداح کبار و تبعید در اقداح
تا هضم شود قدح اول بهتر است و وقت شرب شراب باید حضور [illegible]
[illegible] و احباب خوش [illegible] و تبعید اسباب غم و قبض نفس و تقریب
[illegible] و منافع شراب بعضی تغذیه اند و بعضی بدنی و در نفس [illegible]

بان وان مثل سرور است و بسط نفس و تقويه آن و تفريح اهل و تشجيع
وازاله كسل و غم و فكر فاسد و لدفع است جهة ماليخوليا جهة تفريح
مضاد و اكاسر و از منافع ان تحسين فكر است و تحسين لون و تحسين
خلق و تقويه ذهن قوى الدماغ اما منافع بدنيه شراب اگرچه ممكن نيست
كه حاصل شوند از غير ان لكن مشكل است بسيار و ان مثل تحسين لون
است و اثارة و تبريق و اشراق ان و تقويه حرارة غريزيه و انضاج
رطوبات و ازاله سده و تنقيح مسام و تقويه هضم و تكثير روح و تلطيف
و اثارة ان و اداره دم و تصفيه آن و انضاج بلغم و تلطيف ان و ادرار
صفرا و ترطيب آن و تعديل مزاج سودا و قمع عادية آن و اخراج آن
و نفع آن بقوى طبيعيه بيشتر است از قوى نفسانيه و اواخه آن مبتدء
ذهن است و در حق عصب مورث رعشه و تشنج و در سكر مفرط خوف
هلاك است بسكته و شراب عتيق صرف غير ممزوج حار است در درجه
سيوم و يابس در دويم و مفسد مزاج دماغ و كبد و مسطار شرابي است
كه نگذرد بران شش ماه و از اين شراب حديث گويند و استعمال
آن مندز است كه دوث و استطلا يا كبدي جهة نفع آن و استعمال
آن در سكر متواتر موهن قوى دماغيه و موهن اعصاب است و نزد طبيب
بايد نيست از سكر در ماهي دو بار جهة اراحه قوي دماغيه و احتمال شراب

قوي

قوي در فصل بارد و بلد بارد بيشتر است و در شرب شراب ترك تنقل
اولى است لكن محرور گاهي منتفع ميشود از تنقل بسفرجل و رمان مز
و حماض اترج و حموضت آن بلكه اذا اقراص كافور بشود شده قرارة حيا كه
در معده نموده و صبر داده گاهي منتفع ميشود و كواريس تفاح و سفرجل و كمثرى
عرنا و مربوب حمص محمص و نور حمص و اشياء مبطيه مسكر مثل بادام
حلو و فستق و بندق و بنه اگرچه مبطي مسكر اند لكن مانع اند
از كثرت شرب و اشياء مسرع السكر مثل تنقل است بعد هندي و زعفران
و قنب و جوز بوا و اما بذر البنج و نعناع و افيون اگرچه مفرط الاسكار اند
لكن استعمال آن با شراب جهة بيهوش كردن مريض است براي علاج
كي و بط و خياطه و اشياء مزيله رائحه شراب مثل دارچيني و كشنيز و باديان
و ورق ترنج و مزج شراب با ماء الثلج جهة دفع غشي است و تضعيف كه تحليل
روح حادث شود و اما تدبير حركه و سكون پس بدانكه بقاء بدن بدون
غذا محال است و نيست غذا اگر جزو بدن شود و حصول آن بلكه لابد است كه باقي
مانده از ان فضله و اگر يكبار غذا بسيار شود و بطول زمان سفر ميشود و كيفيه
مثل حرارة و برودة يا ملطفه و حرارة غريزيه باكيفيه شود و متعدد متغير حرارة
و موجب ميشود و امراضي را كه حادث شود غذا از احتباس مثل سوء مزاج بارد
و حار و سده و استفراغ حار و تشنج امتلائي و اورام ميشود و اگر استفراغ آن نمايد

بادویه متاذی میشود بدان ازان جهت که در اکثر آن قوة مسهله است و نیز
می براید همراه آن خلط صالح و حرکت از اقوای اسباب نافعه است
جهت تولید آن برای تسخین آن اعضا و لتحلیل آن فضول را و فواید
دیگر در آن بسیار است مثل احداث خفت و نشاط و اعداد آن مر بدن
را جهت قبول غذا و تصلیب آن مفاصل را و تقویت آن اوتار و رباطات
و اعصاب را و نفع آن جمیع امراض مادیه و اکثر مزاجیه بشرط اعتدال
آن و وقت آن انحدار طعام است از معده و کمال هضم و ریاضت معتدله
است که سرخ شود در آن بشره و بجاید و وقت آن آن بعد انحدار
طعام است از معده و کمال هضم و ریاضت مفرطه مفرط است و عضو معتاد
بریاضت قوی میشود خصوصاً بر نوع آن ریاضت که بد معتاد است و بعضی که بسیار
شود فصل آن مثل حفظ و فکر و تخیل و برای هر عضو ریاضت مخصوصه است
مثل قرائت برای صدر و شروع گشته از لینه و بر سانند تا جهر به تدریج
و برای سمع شنیدن نغمها لذیذه و برای بصر دیدن اشیاء جمیله
و در کوب خیل با اعتدال ریاضت تام بدن است و همچنین ترجح
بر می و طراد خیل محمل است و سنجی بصولجان ریاضت نفس است
و بدن جهت حرکت بدنیه و نفسیه در آن موجود است و فرح نفس و خفت
بعضو یست و همچنین مسابقه خیل در کوب سفن محرک و منور اخلاط

بلکه

است و قالع امراض مزمنه مثل جذام و استسقا و مقوی معده و هیجان
قی و غشیان نافع است و در آن بسبب اخراج فضول و شبابیذ در جمیع آن
... از جمله ریاضات دلک است و بعضی از آن خشن است سرخ
میسازد رنگ و فربه میکند بدن را بشرط عدم افراط و بعضی از آن الیس
است جمع میکند دم را و بعضی از آن لین است سست میسازد اعضا را
و بعضی از آن کثیر است لاغر میسازد بدن و بعضی از آن معتدل است
فربه میسازد بدن را و سزاوار است که قبل ریاضت دلک مستعمل نمایند
و بعد آن دلک مسترد له جهة حفظ قوة و تحلیل چیزی که باقی مانده است
در ریاضت و غسل و قریب جلد و باید که باشد ار امدی کثیره و اقامه تدبیر
نوم و یقظه پس می باید که بهترین نوم عرفی است و مفصل که حادث شود
بعد هضم غذا و شروع آن و در آنکه اراده و دراستقرار نوم بر هضم طرف است
بقدر حمل نفس خوابیده تا منحدر شود بسوی قعر معده جهت مایل بودن
قعر معده بسوی یمین برای سهولت جذب کبد غذا را و در قعر معده
هضم اقوی است باز بطرف یسار خوابیده و وقتی که تمام شود هضم باز
بسوی یمین گردانیده تا اعانه کند بر انحدار بسوی کبد و تعریق نوم اکثر
اکثر است از تعریق یقظه جهت اشتغال طبیعت بر ماده و تعریق یقظه اکثر
است از نوم بر سبیل ترشح جهت حرکت بدن و در آن بسوی خارج و هم را

شدن مولد رقیقه باّن و کثرة العرق در نوم مستلی است از غذا مثل مرقه
اسفیدباجه که در آن سلق بیشتر باشد یا با آب لیمون و شیره فرفحم و خوفرفحم
با انکبر ملین جید است خصوصا برای مشایخ و مثل عسل مسبلا و حقنه
لینه و اختقان بدان نافع است مشایخ را بتلیین و ترطیب امعاء و تسخین
آن و باید که مدد کند طبیعت را در شدة احتیاج بمثل سماقیه و حصرمیه
و در شکمه و حماضیه و نقوعیه و استفراغات معتاده در حال صحة باید
و بهترین حمامات حمامی است که قدیم باشد بناء آن و هوا باشد هوای آن
و واسع باشد فضاء آن و به اندازه باشد و قوة آن مناسب مزاج شخصی که
اراده کند ورود آن و بیت اول از حمام مبردات است و مرطب و بیت
دویم مسخن و مرطب و بیت سیوم مسخن و مجفف و دخول و خروج از حمام
بتدریج نمایند و طول مقام در حمام موجب غشی است و کرب و خفقان
و یابس المزاج استعمال آب بیشتر از هوا نمایند و گاهی محتاج میشوند بسوی نشستن
ما بیشتر از هوا نمایند و گاهی محتاج میشوند بسوی تعریق کثیر چنانکه برای
مستسقیان و ما وقتی که جلد مالیده نشده افراط نیست در حرکت و داخل
نشد در حمام موجب ورم و نه صاحب تپ غبی قبل نضج ماده و نه صاحب
تفرق اتصال و استحمام بعد طعام مسمن است لکن محدث سده جگر از
آن از سکنجبین بزوری نمایند و تناول طعام بعد حمام مسمن است اعتدال
با غمی و انفع و شت مسدد و همچنین نه استقلال حمام بعد هضم و استحمام در خلا معده
مهزل است و مجفف حین ریاضت و افراط حرکت در حمام و اغتسال بآب سرد
در صیف وقت ظهر برای شباب حار مزاج معتدل اللحم قوی و تقویه آن
بیمانند و صحی و شیخ و صاحب اسهال و تخمه و نزله اجابه نیست و اغتسال از ماء
حمات محلل فضول است و نافع برای فالج و تشنج و رعشه و حکه و جرب
و طرق آلت آن و ادبا جماع و ترک جماع بیان آن جماعی است که واقع
شود بعد هضم اول قبل نازل شدن کل طعام از معده و وقت اعتدال بدن
از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و خلا و امتلا و اگر واقع شود و
خطا پس ضرر آن در امتلا بدن و حرارت و رطوبت آن قلیل است از
واقع شدن آن در خلا بدن و برودت و یبوست آن و سزاوار است که جماع
کنند در حالت قوة شهوة و حصول انتشار تام بسبب کثرة منی و شدة
شبق که حاصل شود و بعد آن خفت در بدن و نوم و جماع معتدل منعش
حرارة غریزیه است و بهین علت برای انتشار و موجب فرح و کاسر غضب
و مزیل فکر ردی است و وسواس سوداوی و نافع اکثر امراض سوداویه
و بلغمیه و واقع میشود در مثل قذار و ظلمت بصر و ثقل بدن و ورم خصیه و ورم
حالب و نحو آن بسوی جماع مزیل ابهار است و افراط جماع مسقط قوة است
و مفرط غضب و محدث رعشه و فالج و تشنج و ضعف بصر بیشتر از همه جماع

افضل

علاج آن اقل است از روی استفراغ و درست است از روی گناه عقد
الشرع و از جهت آنکه استفراغ غیر طبیعی است و محوج است بسوی حرکات
متعب اضعاف مضرات از طبیعی وی بیشتر است و اجتناب کنند
از جماع عجوزه و صغیره غیر مشتهاة و حائض و بعیدة العهد از جماع و مرتضه
و قبیحه منظر و بکر و مباکر مضعف است بالخاصیة و جماع محبوب بیشتر است
و اضعاف آن ما کثار آن اقل است و بدترین اشکال شکلی است که بالا
شود زن و مرد زیر برای تعسر خروج منی در آن بالتمام و تعفن بقیه آن
و تقریح آن بعد تعفن و ایجاب آن امراض عفونت منی و اکثر سائل میشود
و در این شکل از فرج زن در احلیل رطوبت مرضه و بهترین اشکال شکلی است
که بالا شود زن و مرد زیر برای تعسر خروج منی در آن بالتمام و تعفن بقیه
آن و تقریح آن بعد تعفن و ایجاب آن مرض عفونت و اکثر سائل میشود در این
شکل از فرج زن در احلیل مرضه و بهترین اشکال شکلی است که مرد در ران
زن هر دو پای خود را و داخل نماید و ذکر خود را بعد ملاعبه تامه و رفع مواقع
و جماع بر پهلو مضعف کمتر است و محدث سنگ در ران و دخول قضیب
شود که منقبض شود و هیئت جسم زن و عظم شود و نفس آن و طلب کند التزام
که موجب ابتهاج انزال این است و محصل و باید که وقت ادخال در حلال
بسم الله الرحمن الرحیم بخوانند تا شیطان در جماع شریک نشود و دایما

نوله کنند و باید که وقت جماع بلند ذکر طرف ماده فرج ما... الله ...
انزال زن است و از اغذیه معینه بر باه مقوی است بسوی آنکه از حیوانات
احتیاج حکایات میمعین ... و ماده اند از جوانات و اعراض و تقویه اعضا است
است از حیث شیوع مناسب و ملاعبین موافق مثل لبوب کبیره و صغیره مقرود
و شیر ماده گاو و ماهی طعامات با ترکیبی از جهة نخود و ران و استعمال روغن
طلا و ذکر و خصیتین و از ادویه منی و کرده و ماهی و خصیتین و دست و پا از مفردات
نخود است و مغز حبین الدوک و حب الحلب و شخم ... و کندر ...
مرغ و سفیده و بیضه مرغ و سفیده و تنها قبل و ثعلب و ... و گوشت گوسفند
و بره و گنجشک و جوزه و مرغ و دراج و ... و مغز آنها و جمیع آشوها کوزه ...
مرغ و تخم ... از معقره ... و حلق ... از منقلات است
و از حبوب ... و ... و انکور ... و از بقولات شلغم و گزر و ...
و جار و سیر و از مربیات مربای صقاقل و مربای ... مربا ... و از عسل
و مربای زنجبیل و از اغذیه غلیظه ... و گل ... با گوشت و ماهی
و خواص ماهی آلطیم و تخم ماهی و از حلویات حوائج پسته و حلوا ... و بیضه
مرغ و حلوای ... جهة تقوی مزاجان ... دارد و فلفل و ... انیسون
ماه و روغن ... و از ... مرغ ... قره ... و اچار شلغم و اچار
کرز و از خوشبوها عطر ... و عطر ... و عطر ... و عطر گلاب مضعف باه

و همچنین کل کلاب حتی که خوب غرامش آن قریب باه است و اطاله عهد ترک
جماع مضعف باه است جهت نسیان نفس تحریک آن قوه را و اسمنا جید
موجب قم است و مضعف است ر و شهوه اما تدبیر نقرس پس باید که اقدام
نمایند در ربیع بر فصد رگ و استعمال ملطفیات مثل شیره تخم خرفه و خیار بن
و تخم کدوی شیرین است و شربت انار و شربت سیب و برگ تخم و گل
آن و قامع الحمی و کشنیز و بید مشک و گلاب و کاسنی و اجتناب نمایند
از اسباب مسخنه مذکوره مثل حرکت مسخنه مذکوره و حمام و شراب و غیر آن
و مناسب است شراب ممزوج و در اوایل آن لباس گرم بلا افراط و بتدریج
میل بسوی لباسها سرد مثل کتان و پارچهای باریک نمایند در صیف و التزام
نمایند در صیف سکون و دعه و اغذیه بارده و قامعه صفرا مثل رمانیه
و ترک نمایند جمیع مسخنات و مجففات و مولدات صفرا اختیار نمایند
در خریف از جمیع مجففات و مبردات و کثرت جماع و اغتسال از آب سرد
و کشف راس در سردی و استکثار فواکه رطبه و قی دران موجب
تپ میشود و احتراز کنند در ان از سردی بلاد و گرمی ظهایر و اختیار
نمایند در شتا لباسهای گرم مزاج بحسب مزاج و التزام کنند در آن
با قوه اغذیه غلیظه مثل هریسه و کله و پاچه و گوشت استعمال نمایند
ملطفات را و ملطف و دوائی را که ... او مست کرو ...

قوام حفظ

قوام حفظ از ق گرارت مثل ... و بود ... مثل زیره سیاه
و ... و ما کوزه و کره و باد و بادیان و قیء و ران صعب است و حرکات قویه
عنیفه نافع است علاج که علاج در لغت مداوای دور کردن و در اصطلاح قصد
بسوی دفع مرض یا عرض و حاصل میشود از سه چیز تدبیر یعنی تصرف
در سته ضروریه و اختیار و ... و اعمال ... وستکاری و علاج کنند بعد
تحقیق نوع مرض و اسباب و علامات و ... تشخیص نمایند پس اگر باشد
مرض مبتدی علاج کنند بمنع سبب اگر باشد موجود و مستحکم علاج کنند
جمع سبب ... و ... جید و مشترک النفع جهت اکثر امراض
... من ... و ... من ... ولیکن ... است
... و ... باشند حار و
گاهی بارد و گاهی بارده و گاهی رطب و گاهی یابس و اما سرد و حار مثل
... و ... و ... و سرد ... سرد
بارد مثل ... ست و ... و ... و ... سرد و رطب
مثل ... است و ... سرد و یابس مثل ... و ...
و سرد معتدل مثل ... است و ... و ... و ...
و ... و ... و ... مرض و انتقال از هوا بهوائی
دارد ... بسوی ... و گاهی نفع میرساند تغییر ...

مثل سنقباب از وجع ظهر و کج گردیدن بسوی شقی در غیره از خول خصوصا
در اطفال و وضع رجل بر محده از ورم و جزو اول علاج تفرق است
در مستعمل زود به و از جمله آن غذا است و برای آن احکامی است مخصوصه
هر اکه گاهی منع میکنند از آن چنانکه در بحران و نزدیک انتهاء مرض تا
مشغول نشود طبیعت بهضم آن از دفع مرض و نزدیک نوبتها ابتداء از جانب
جهة زیاده شدن کرب بحرارت تب و هر از تطبیخ و گاهی کم میکنند از آن
چنانکه در کیفیة تقلیل در تغذیه ان چیزها اگرچه نباشد در کمیه زاید چنانکه در
غم آرند و در مریضها حکه اشتهای انها قوی باشد و باشد در ابدان آنها
اخلاط ردیه و ان مثل بغول است و گاهی عکس آن میکنند در مریضها
حکه اشتها و هضم آن ضعیف باشند و ابدان انها محتاج باشند بسوی تغذیه
پس بسبب [illegible] مقدار آن غذا میشوند بر هضم و استقرار آن و بسبب
کثرة تغذیه قوة [illegible] مثل [illegible] و گرمابهای
گوشتها یا شراب یا غیر آن و گاهی میکنند در کمیه و کیفیه وقتی که ضعیف
اشتها و ضعف هضم و امتلاء بدنی باشد و گاهی زاید میکنند [illegible] و کمیة
و کیفیة برای اعتدال [illegible] و گاهی اختیار میکنند غذا لطیف سریع النفوذ
مثل شوربای گوشت یا شراب وقتیکه باشد قوت ضعیف و وقت نوبت
مرض قریب و گویند غذا لطیف [illegible] غذای غلیظ [illegible]

نمک آن

نمک آن و گاهی [illegible] غذا از غلیظ مثل گوشت گاو و [illegible] و گاهی [illegible] خاص
جهة تقلیل حس عضوی که [illegible] مثل قلب و دماغ
و غیر آن و [illegible] در جائیکه خوف [illegible] بعد از اعادة [illegible] حدوث
سده و علامات آن و داخل غذا اگرچه مدد قوة است لکن غذا [illegible] است
جهة مدد بودن آن مرض را که دشمن قوت است پس باستعمال [illegible] از آن
مگر بقدر ضرورة برای تقویه و هر قدر که باشد منتهی المرض اطول احتیاج
می‌شود بسوی تقویه اکثر و وقت قرب منتهی کم سازند از غذا برای اعتماد
تقویه سابقه و جهة تخفیف به قوة وقت جهاد ان و امراضی که منتهی آن
در رابع یا کم از رابع است ظاهر در آن ابقاء قوت تا منتهی پس نیست
حاجة تغذیه در آن امراض وقتی که قوة محتمل عدم تغذیه باشد و در ضعف
قوة واجب است تغذیه اگرچه بحران باشد و اما علاج بدو پس برای آن
سه قوانین اند اول از آن اختیار کنند [illegible] بعد معرفت مرض با علاج
کنند بضد آن و دوم اختیار [illegible] و اختیار در [illegible] در
درجات ادویه در حرارت و برودت و [illegible] چهار اند و در رطوبت
و علم آن حاصل [illegible] باین وجه که شخصی معتدل المزاج [illegible] آن
[illegible] مزاج طبیعی آن حادث نشد [illegible] باشد
و اگر حادث شد [illegible] گرم یا سرد در درجه اولی گویند

اگر محسوس شد با فراط نه که بافراز رسیده اثر احار یا بارد در درجه ثانیه نامند
اگر که افراز رسیده که بهلک اثر احار یا بارد در درجه ثالثه اگر که باطلاق
رسیده اثر احار یا بارد و در درجه رابعه نامند و آن در داستی باشد با سم
مطلق اما بارد در درجه اولی پس مثل اطه و اسفاناخ و اجاص و انقد
بنفشه و تمانیه و هلیله و باقلا و بنفشه و لبد و بلوط و حماض و ورد و هلیله
و صندل و عدس و عناب و اما بارد در درجه ثانیه پس مثل
زرشک است و بهیدانه و اسبغول و دم الاخوین و سفرجل و سماق و اقاقیا
و کدو و بارتنگ و نیلوفر و انار ترش و اجاص و خیارین و خشخاش
و سکت و اما بارد در درجه ثالثه پس مثل خرفه است و حماض اترج و عدس
و صندل و عصی الراعی و کزبره و کماة و بارد در درجه رابعه مثل افیون
و جوز ماثل و بنج اسود و حار در درجه اولی مثل افسنتین است و اسنه
و ابریشم و اکلیل الملک و اسطوخودوس و پرسیاوشان و بقول
و بندق و بطیخ شیرین و برزکتان و شلغم و تره تیزک و برگ اترج
و حار در درجه ثانیه مثل بیخ سوس است و اذخر و بورق و فلفل
و بهمن سرخ و بهمن سفید و بسفایج و حار در درجه ثالثه مثل اسقیل است
و فرفیون و اسارون و ابهل و ثوم و دار فلفل و تخم [illegible] و بادیان
و زرنباد حار در درجه رابعه مثل [illegible] است [illegible] و [illegible] و لوز [illegible]

و بوا

و رطب در درجه اولی مثل اسفاناخ است و اجاص [illegible] و خرفه و حنطه
و خیار شنبر و رمان حلو و شلیل و کشمش [illegible] و ماش [illegible] و رطب
در درجه ثانیه مثل اجاص تر است و البقول [illegible] و بنفشه و [illegible]
قطونا و بطیخ و ترنجبین و خوخ و خیارین و قرع و نیلوفر [illegible] و رطب
در درجه ثالثه مثل [illegible] است و رطب در درجه رابعه [illegible] و یابس
در درجه اولی مثل اسنه است و اسپند و اذخر و بابونه و پرسیاوشان
و فندق و حلبه و زعفران و شبت و عود و در درجه ثانیه مثل [illegible] است
و اسقیل و اقحوان و انجبار و بسفایج و اسارون [illegible] و بلوط
و بورق و هلیله و دم الاخوین و دار فلفل و انار ترش [illegible] و سفرجل
و صندل سفید و سرخ و پسته و کندر و کزبره و بابونه [illegible] و هلیله [illegible]
[illegible] و یابس در درجه ثالثه مثل افیون است و افتیمون و ابهل [illegible]
و ثوم [illegible] و دارچینی [illegible] و زرنباد [illegible] و سعد [illegible]
و [illegible] و صبر و اشق و عفص و قرنفل و قسط و کافور و کرفس [illegible]
و نمک و مسک [illegible] و یابس در درجه چهارم جمیع ادویه حاره اند در درجه
چهارم و اختیار [illegible] در درجه [illegible] حاصل [illegible] که [illegible] طبیعت عضو و
از مقدار مرض و از جنس [illegible] زکوة که مایل است کم [illegible] که مایل
به برودت از [illegible] و [illegible] و [illegible] با طبیعت عضو [illegible]

و از جمله هر مرض و در جنس غیر مذکوره که مایل است بحرارة و دانستن که مایل است
به برودة و از سن و عادة و فصل و صناعة و بلاد و سحنة و اما طبیعت عضو
پس منقسم میشود و مزاج آن عضو و خلقت آن عضو و وضع آن عضو
و قوة آن عضو و خلقة مشتمل است بر چهار چیز اعنی شکل و مجاری و اوعیه
و حجم و سطوح اعضا و رباط و خشونت و اما مزاج عضو وقتی که یافتیم مزاج
صحی عضو و مزاج مرضی او را و یافتیم کیفیت خروج او را از مزاج صحی اختیار میکنیم
ادویه را چیزی را که مقابل آن مزاج مرضی است بحسب وزن و درجه پس
اگر باشد مزاج صحی مثلا بارد و مزاج مرضی حار بسیار شده بعد و خروج بسیار
پس اختیار میکنیم از ادویه بارده قوی در وزن و درجه و اگر باشد بارد و
مزاج حار کفایت میکند بر برید قلیل و اما خلقة عضو پس بعضی از اعضا است
که کفایت میکند در آن دوا ضعیف در وزن و دوا ضعیف در وزن و درجه
جهة تکاثف آن یا جهة تجویف صدر و بطن و بعضی از اعضا بخلاف این اعضا
اند و محتاج میشوند بدوای قوی و اما وضع عضو پس هر عضو که قریب است
از مدخل دوا مثل معده کفایت میکند او را دوائی که قوة آن مقابل قوة
علت است و هر عضوی که بعید است از مدخل دوا مثل کرده و مثانه محتاج
میشوند در علاج آن بسوی دوای قوی اما قوة عضو پس عضو ذکی الحس
مثل فم معده یا عضو رئیس یا عضو مثل دماغ و دل و جگر و انثیین و یا عضو

از

شریف الحس مثل معده و ریه و رحم و کرده و مثانه و امعاء و طحال نکنند در علاج
آنها از دوائی قوی یا ترکیب کنند دوای قابض و خوشبو تا تحلیل
مواد آن دفعه نمایند و اما قانون وقت استعمال دوا پس چنانست که
بدانند که مرض در کدام وقت است از اوقات اربعه مثل ابتدا اگر باشد
در ابتدا استعمال نمایند دوای رادع تا آنکه نباشد در عضو شکسته بعد
و انحطاط اگر باشد در تزید مخلوط نمایند رادع با محلل و اگر باشد در انتها
مخلوط نمایند مرخی با محلل و اگر باشد در انحطاط استعمال نمایند محلل فقط
و این چهار اوقات در جمیع امراض حاره و لازم است پس تشخیص دوای هر مرض
در حقه و خارجا از بدن پس تعیین نمایند هر آینه که در امراض حراره و ذات النوائب
بین چهار اوقات و نیز نوبت خیر میباشد و این اوقات عرضیه نامند
و از جمله امراض را که اخلاط آن اوقات را کلیه گویند و واجب است که طبیعت را
در هر اگر ان عضو را علاج بدون اف ... بقدر امکان علاج هر اگر
اولی تقدیم نمایند که در آن دوا مشتبه باشد و نیز طبیعت را ضعفا و قات
دفع نمایند بلکه دفع فضلات بریاضت و حمام و نمایند در جائیکه علاج
بدوای ضعیف ممکن باشد مشروعی در دوای قوی میل نکنند و در عدم استعمال
ادویه ضعیفه تدریجا بسوی دوای قوی میل نمایند مگر که خوف باشد
فوت باشد و در تدریج پس آن دوای قوی را ابتدا علاج نمایند و واجب است

کرتی مرکنند و معالجه ابتدای واحد عدت حد قلت انتقال طبیعت آمده و از ما توقف

بکلی اجتناب کنند علاج و اعتدال غذا و تبدیل هوا بعد استفراغ و مداومت نمایند

بر غلط ذکر شده از صواب مراعی تا اثر آن برود و مثال اول علاج تنطل

الغب است بمروات فقط یا مثلا از حال طبیعی مثال ثانی علاج سوء القنیه از حیات

چاره دیری کنند مرادوبه قوبه مثل خربق و سقمونیا و اصول قوبه ودقت

که استعماله شود و تشخیص پس اکثر آن دوای قوی نماینده ملک بکنند و دفع

طبیعت از مرض ظاهر تحت مرض حد کنند از تغلیظ تا غیر عرض شمل

است یا افیون که موجب عارض فاره روح شود از صورتیکه در مرض استسقاء باشد

که حاره است یا باره و وقتی که جمع شود امراض پس علاج مرضی نمایند

که در آن یکی را سه خواص باشد اول موقوف بودن صحه دوم است هرگه

آن مثل ورم و قرحه پس علاج ورم مقدم دارد بر علاج و سبب دوم از آن

بودن یک مرض است سبب مراعی دوم مثل سده و حمی عفنیه پس علاج

سده اول نمایند اگرچه از مقتضیات سخت باشد سوم از آن حدت مرض است

و از آن پس علاج حاد اول نمایند و از رعایت مرضه غیر غافل نباشند

مثل قولنج و تب وقتی که جمع شود مرض و عرض علاج مرض اول نمایند

مگر که باشد عرض اقوی پس علاج عرض اول نمایند مثل تسکین وجع

قولنج قوی از مخدرات و اکثر در غلط می افتد و طبیب در سبب عرض مثل درد

بوده

بوده که از مصدر باشد و سبب ذو یا مراعی باد و زاید شود و مراعی اینکه طبایع مخلوق

اند و هرچه نقص و عادت بر جسد مرکز می آرد و رکوکه آن در دواهای باشد

پس تحقیق و تشخیص سبب او از علامات و اسباب نموده در علاج آن کوشند

و در استعمال مسهلات بعد از نضج نظر کتاب قانون حق تعالی نمایند فصل

که مراعی غیر خاصیتی است در اصناف کبدی تقویت جگر در قلب آثار خاصیتی است

و دفع غشی و از اعضاء و مراعی در سبب خاصیتی است در تقویت فکر و تفتیح مراد و مراعی

و مراعی مازریون خاصیتی است در حفظ جوهر روح دماغ و مراعی دارو خاصیتی است در حفظ

جوهر دیده و مراعی کوه خاصیتی است در تقویت دیده و مراعی سنبل خاصیتی است از طبیعت

دیده و مراعی تخم ریحان خاصیتی است در تقویت دل و اعضا و دفع اسهال و مراعی معده

و مقوی خاصیتی است در تقویت معده و مراعی سنب خاصیتی است در تقویت

قلب و مراعی خاصیتی است در تقویت کبد و مراعی رخت که گوئی که بشکل عضو

است بعضی باشد مثل آنکه آن عضو مضاد باشد مراعی آن و مثل الحسوات

مثل طحال موضع مرض باشد پس آن دوا در دفع مرض آن بالخاصیه و نفعه

علاج باشد و خاصه که مستعمل اعمال قلب عرض از جمله اقسام است بعضی از آن

اسهال است و بعضی از آن قی است و بعضی از آن حجامت و بعضی از آن

و صال علق و بعضی از آن احتقان و کثی و بعضی از آن شیاف و بعضی از آن

غرغره و بعضی از آن که نقیض آن خارج مثل غذا فان در تعلیل حار

وبعضی ازان حجامت است وبعضی ازان ارسال علق وبعضی ازان احتقان بحقنه وبعضی
ازان شیاف وبعضی ازان فرزجه وبعضی ازان قی وبعضی ازان تکمید [illegible]
مثل [illegible] ودر رمل حاره وبعضی ازان حمام است وبعضی ازان [illegible] است [illegible]
وبعضی ازان ادرار خون حیض است ونفاس وبعضی ازان ادرار البول است
وبعضی ازان تعریق است وبعضی ازان ارعاف است وبعضی ازان
تفتیح افواه عروق بواسیر است ودر جمیع استفراغات قویه تقویه قوة
بمثل [illegible] [illegible] وبعضی [illegible] و[illegible] ومناسب مثل ان [illegible] است
خصوصا [illegible] استفراغ [illegible] از بسط [illegible] کبیره که مفرط باشد وضعف شود
واستفراغ [illegible] جهة [illegible] [illegible] جهة [illegible] وبعد طعام
جهة [illegible] اکثر امراض [illegible] نافع است واحتیاج می شود بسوی
استفراغ [illegible] مولد [illegible] یا فاسد در کیفیت ودر سوء مزاج
ساده [illegible] بعلاج [illegible] است واغذیه [illegible] وسوء مزاج ماده [illegible]
[illegible] است ودر [illegible] [illegible] است از [illegible] طبیب
وسوء مزاج وسوء مزاج اکر [illegible] [illegible] علاج آن
تقدیم [illegible] است [illegible] سبب [illegible] اکر سوء مزاج [illegible] آن است
علاج آن [illegible] [illegible] سبب سوء مزاج ساده [illegible] کیفیت میکند
[illegible] آن وسوء مزاج با ماده محتاج می شود بسوی استفراغ اکر [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] استفراغ [illegible] [illegible] است [illegible] ازان [illegible] است وخطا
نافع است [illegible] استفراغ [illegible] قوت [illegible] [illegible] است اکر [illegible]
[illegible] استفراغ [illegible] [illegible] [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] نافع است [illegible] ازان [illegible] است [illegible] افراط [illegible]
نافع است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ازان [illegible] [illegible] [illegible] نافع [illegible] ضرورت باشد [illegible] استفراغ
[illegible] [illegible] [illegible] ازان وقت [illegible] [illegible] [illegible]
بارده با فراط نافع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ازان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] با فراط نافع [illegible] [illegible] [illegible] ضرورت
[illegible] ازان [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] مثل [illegible] [illegible]
[illegible] ازان [illegible] است [illegible] [illegible] استفراغ [illegible] [illegible]
[illegible] استفراغ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] [illegible] قوة [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خروج
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ماده [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] وماده [illegible] معده [illegible]

و ماده قعر معده را از مسهل و ماده اعضا را از فصد و مدرات و وقت مسهل
خریف است در صیف مع حب حمی است و شعیر جای تعارض جذب
دو جذب حرارت صیف و در شتا نیز متعسر است مگر جهت ضرورت و نیز
دار است که در هر استفراغ فصد مع حیر است نماینده اول اخراج موجب
کمیه یا کیفیه اولیم اخراج ماده بقدر احتمال مریض پس اگر قوت شد
مسهل صفرا داده چهار روز بعد صفرا بلغم را پس مستفرغ بحد خود رسیده بلکه
تجاوز نموده اگر چهار دست داده پس با فراط رسیده و اما خون پس امر آن
صعب است در حال ملک حسب آن نماینده از مقیئات و مقویات و مخدرات
و جذب بسوی اطراف و شد اطراف و تضمید او و به قابضه مریض را اعتماد
و عطش و خواص بعد استعمال [illegible] کنند به حقنه ثالثه سیوم رعایت
میل ماده مثل استفراغ ماده غثیان بقی و ماده مغص با سهال چهارم
رعایت اخراج ماده است در مخرج طبیعی پس خارج کنند ماده صفرا بستفاده
قی را بقدر طاقت و بول [illegible] از مسهلات و ماده صفرا مثل مسیر [illegible]
در بول و باید که عضو منقول الیه ماده اخس باشد [illegible] عضو مریض
چنانکه ماده [illegible] جهت بدن دوار جگر و مفاصل پس جهت جذب [illegible] الاعضاء
ریه پنجم رعایت نضج ماده و جوبا و در امراض مزمنه و استعمال [illegible] و حاده
مگر که باشند مرض [illegible] و گاهی محتاج میشود در استفراغ بسوی ادویه که [illegible]

مستفرغ ما ساختند مثل شیرخشت زرد و تمر هندی و آلو بخارا جهت اسهال صفرا و مانع
سبکرد و در مسهل قی جهت ضعف معده و یا مراعی بودن مریض صاحب گریه یا برای
مستفرغ او [illegible] بودن مریض غیر معتاد بقی و دوار مسهل میشود بسبب
قوه جاذبه و حمام قبل مستفرغ معین است بر فعل آن و بعد آن سبکرد و کلل
ماتقی و حمام بعد [illegible] قاطع عمل او است و همچنین است اکل بعد مستفرغ
و [illegible] که [illegible] مستفرغ [illegible] بعد خوردن طعامی تناول نما قبل شرب مسهل
قدری [illegible] ماء الشعیر [illegible] تناول [illegible] سفرجل
بعد مسهل معین میشود بر فعل آن [illegible] و خواب بعد مسهل ضعیف
قاطع عمل او است یا مضعف او و مسهل قوی شروع آن در عمل مقوی فعل او
و بعد عمل آن قاطع عمل او و مستفرغ [illegible] مخدرات [illegible]
[illegible] مثل [illegible] تر خون یا [illegible] یا [illegible] مکررات
از آب سرد و بعد آن [illegible] و مثل [illegible] و قرنفل و [illegible]
مضغ نمودن نیز [illegible] کنند مقوی [illegible]
[illegible] بعد [illegible] شراب
آن مثل انار [illegible] مسهل [illegible] یا [illegible] مادام [illegible]
مضغ [illegible] مسهل [illegible] آب کرم جهت [illegible]
آن و بعد قطع مسهل آب گرم یا [illegible] جهت [illegible] مسهل

نمایند و غذا بعد استعمال قی لذیذ باید کم از اشتها و در عدم عمل اکثر احتیاج
فصد میشود و حصول اعراض ردیه مثل خفقان و تشویش دماغ و دوار
جهت دلالت بر میل مواد بسوی اعضای رئیسه و دفع معرفت ماده بیرون
و شیرم از عاست نمایند و بعد وجدان دراکه در معده انزال آن بسوی جو
نمایند و دوا مسهل مسهل میشود و گاهی تحلیل و خاصیته مثل [illegible]
بصر و خاصیته میل [illegible] و آب [illegible] و گاهی [illegible]
مثل شیرخشت و ترنجبین و گاهی بازلاق مثل اجاص و لعاب [illegible]
و قسم احمر طبیعی نمایند و اکثر ادویه مسهل میشوند بر مسهل قهر
طبیعت دوا حسب اصلاح آن از ادویه و فاد زیره و عاقرقرحا
یا مرخی را با تساوی در قوة دادن باعث ابطال عمل هر کدام است
بلکه ضرورت اول مرقق یا مرخی داده بعد آن عاصر و مشرب [illegible]
بعد مسهل موجب کمی و اضطراب [illegible] در ابدان حاره و بلدان حاره استعمال
مسهل ادویه مسهل نمایند [illegible] استفراغ [illegible]
منقسم بر سه مراتب اند قوی و ضعیف و متوسط و حاجت بسوی آنها خود است
در جای چیز اول از آن مقدار ماده است اگر کثرت ماده باشد دوا قوی و اگر قلت
آن باشد دوا ضعیف اگر توسط آن دوا متوسط [illegible] سوم از آن
موضع ماده است چنانکه [illegible] مثل [illegible] استعمال نمایند

دوا قوی باید که [illegible] مثل [illegible] نمایند و در ضعیف
[illegible] مثل [illegible] استعمال نمایند و در ضعیف اگر [illegible]
[illegible] و در متوسط [illegible] صحیح است اگر [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] و اگر [illegible]
قوی القوام [illegible] قوی [illegible] ماده و به قوی [illegible]
است و [illegible] و ضعیف مثل مطبوخ [illegible]
و اصل السوس با آب [illegible] و متوسط [illegible]
است با [illegible] دقیق [illegible]
[illegible] طریق [illegible]
[illegible] لعاب [illegible] اطراف
طبیعت میل کنند [illegible]
فصل [illegible] مثل [illegible] و آب [illegible] کما [illegible]
[illegible] و [illegible]
و [illegible] دماغ و [illegible] کند [illegible]
ادویه [illegible]
فصل [illegible] مثل [illegible] طبیعی [illegible]
[illegible] و از فصل ادویه مثل

سکنجبین عسلی و سکنجبین عنصلی و اب سبت مطبوخ با بوره
ارمنی و تخم ترب و نمک هندی و خردل و قوة خربق سفید و حقنه
هم و امثال ان از قبیل نور با استفراغ است و ذریرطاح و مرهمهای
که مقطع و ملطف باشند و مقطع انرا گویند که از ثقل ان ادویه نفوذ
بلطافت خود در میان سطح خلط و سطح عضوی که چسبیده است
بران خلط پس جدا نماید ان را از ان عضو و حادث گرداند
در اجزا خلط تفرقه بالفعل پس بیان شود از نفع ان لعاب
و ملطف انرا گویند که قوام ماده را رقیق سازد و مفتحات از غذیه
منقیه معلوم شد و از ادویه مقطعه مثل اصل است که سنبل و اذخر
و قوة ان و بسطوخودوس و ابهل و اذخر و اظفار الطیب و فلفل
و ما بونه و سکنجبین عسلی و ماء العسل و مثل کبر و خیار شنبر و
کف کرد و زنگ سیاه و شب یمانی که قی منقی
معده است و مقوی ان و روشن کننده چشم و مزیل ثقل راس کم
مثانه که معده باشد و نافع برای قروح کلیه و مثانه و امراض مزمنه
مثل جذام و استسقا و فالج و رعشه و یرقان سددی و مرض وجع مفاصل
نقرس و عرق النسا و دوالی و داء الفیل و موجب خفت بدن است
شتیبا امر حاد و سم نفس جید و سقی جید و مزاد است که صحیح در رمادی

(۱۱۱)

رو بار قی کنند عادت دو بار بعد از قی دوم آنکه ماده ارقی اول دفع کرده
شد و قی دوم از سبب ابرای معده که نمود و قطرا فضل من حمیا من حیثیه
شیان است و اکثار قی مضر معده است و کردانیدن ان فاعل جرای
فضول و مضر برای استعمال عضو صاف و مضر مضر اجبت و سمع
و موجب الصداع و ضعف دو ای ذهب است اخیر اندر ان بعد است و قرم حلق
و ضعیف البصر بود و مثل ان از غذا و مستعد نفث الدم و قرح او عا است
انف انحلال و دست سیدا و انسب رطل دم برای مرض و ما باقی مسکین فعل
موجب برص است و استعمال قی بانشا حرن و موجب ثقل ضعف احشا
و اخوان برای صاحب سل و خطرناک و فتح بیع هست در جمع زنده
سینه و ضعیف حکم حنجره و غیره و موجب هست که وقت قی جنه و فرود چشم
را و شکم را از جای کمانی خود بنه اتیه بستن بندی ما از ابدا سر و فتیله از موکله
تا دفع شود و حمل عادت در مصب و فم شکمی بعد و متعدی و شربت و فتیل
از مصطکی و عسل و غیره حادث است استعمال مسهلات از فوق دو قی کرده
حادث است از استعمال فقید برای دو مواد و غیر برای ده و نار ضعف شود ضعف
مثل آن که باشد برای مواد و حاجت مثل جرب و مشی و خارش و حبس آدرار است
قابضه در سرد اطراف و مثل آن و مثل حارد و مواد و نزد یک افراط عارض میشود
قلق و ضعف و قلیه و حرکه و غلبه و شدت فره و دوران و اقتضای صورت پس

شستن کنند در ضرورت بسوی حقنه جاذبه چون تب عسر البول الخ کرم
دردو غش ماکه وزان قریب بیند مثل در بین القولنج با معین شدید جع
عزراد و بسته و اما غیر کثیف از خارج لیس مثل استعمال ادویه مفتحه
بر بدن مثل خاکستر بعد معروف خاکستر احت ... دهان و درد على کرم
و انشستن در آفتاب و ریاضت و حرکة و زان وتدریج دراح و در هوا گرم و خشک
استعمال حمام یابس و دوای جذب و خشن مفرط و ... و در هجوم علوم
و استعمال ادویه و اغذیه یابس نمینده هد اد ... کثرت ... از عضله
بر دوام و کثرت حفازات و نشستن نزدیک الخشن عضو ...
چونها که ... ماده ... غالب باشد ... نزدیک ... بسیار
بر اسند که گاهی جذب ماده میکنند از عضو شریف بسوی عضو اخس الخ
اصل الف ... ماده ... استفراغ چنانکه جذب ماده ... بسوی ... مواد
... بسوی ... و جذب ماده گاهی می باشد بسوی خلاف
بعید قریب ... از رعاف و گاهی جذب ... بسوی خلاف
بعید ... ماده از ... حلق
و مثال ... قریب ... از ... الطرفین
... و جذب ... ماده ... از قطرین
... قطرین یا ... نمایند ... دست راست

عرق کند

جذب کنند ماده را ... و در توجه ماده بسوی ... چرا که جذب
میشود بسوی ... ماده که ... آن ... مشکل است وقت
جذب ... تا ... جذب ... وقتی
که ... استفراغ ... بر نسبت طبیعی ... قوت
... نمایند ... استفراغ
... و ... از ... در میان ... استفراغ
... ضعف ... قوت و ... در مرض که ... در آن
... موجب ... اضطراب و ... اضطراب ...
... کم کنند و گاهی احتیاج ... استفراغ ... از دو بار
... ... آن ... استفراغ ... طبیعی ...
... مرض ... استفراغ
... ماده ... و ... اطراف
و ... آن ... کرم ... مثل
... مثل ...
... و ... استفراغ ...
... ماده ... یا ...
... ماده ... ادویه ... نمایند و ... ادویه

عروق را و حرکت ... ادویه قابضه است تا قبض کند ماده ...
... بیرا و یا از ادویه مغریه است تا حادث کند ... و ...
مجاری و ... آن ادویه مغریه ... باشد ... و یا از ادویه کاویه است
و کاوی ... که از شأن ... است احراق ... آن ...
... و ... از ... [illegible] ...
... اما ... و ... [illegible] ... و ...
دانست ... و ... ادویه کاویه ... است ... کرده
چرا که ... از ... و ... از ان ... است ...
و ... از ... ادویه ... [illegible] ...
... و ... استعمال ادویه کاویه
کاویه ... بعضی از ان ... است ...
... و ... [illegible] ...
و بعضی از ان ... است که ... [illegible] ...
... که ... [illegible] ... عروق ...
علاج ... آن از ادویه قابضه ... کرده ...
است علاج آن از ادویه ... باشند ... ادویه ...
و اما ... که اراده ... کنند واجب است ... کردن
کردن

کردن ... و ... آن ... که ... آن عضو ...
... آن ... [illegible] ... و ...
است ... آن ... [illegible] ...
ادویه ... [illegible] ...
و ... [illegible] ...
... [illegible] ... که در آن
... [illegible] ...
... [illegible] ... و ...
... [illegible] ...
... آن ... و ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
اگر ... [illegible] ... اتصال
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... انگشت ... انگشت ثانی ... معلوم ...
... [illegible] ...

می باشد بسوی [illegible] و [illegible] میشود [illegible] بسوی [illegible] و صفره [illegible]
که جا باشد [illegible] و [illegible] موضع [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بران [illegible] کرد [illegible] شود [illegible]
[illegible] کنند [illegible] نمایند [illegible] و جلد [illegible] [illegible]
و حادث شود و میان آن جایها جولان کردن [illegible] که متصل شود [illegible]
کنند [illegible] اول هرگاه که [illegible] آن نمایند [illegible] متصل شود و [illegible]
شق ناصور و قبل [illegible] آن [illegible] حسن نمایند و [illegible]
[illegible] آن [illegible] اگر [illegible] که بالای آن [illegible]
در جایی کنند که در آن گوشت بسیار باشد [illegible]
باشند و [illegible] اگر [illegible] شق آن نمایند مستوی [illegible]
مانع [illegible] شق [illegible] کنند [illegible]
از جسم [illegible] شق آن [illegible] نمایند و اگر [illegible] شق آن مستوی نمایند [illegible]
طول [illegible] و اگر [illegible] شق آن [illegible] نمایند [illegible] شق [illegible]
کرده [illegible] و اگر [illegible] شق آن مستوی نمایند [illegible]
[illegible] شق مستوی و طولی نمایند [illegible]
شق طولی [illegible] عرضی اختیار کنند و [illegible] شق [illegible] نمایند
و [illegible] نمایند [illegible] شق مستوی و طولی نمایند [illegible]

ابط [illegible] عرض [illegible] باید [illegible] و اگر باشد [illegible] شود [illegible]
میان [illegible] آن [illegible] نمایند و اگر باشد [illegible] شود و [illegible] در میان [illegible]
[illegible] شق [illegible] که [illegible] در آن [illegible] دست
[illegible] دست [illegible] آن [illegible] شود [illegible] نمایند [illegible]
[illegible] نمایند [illegible] در موضع [illegible]
و [illegible] کنند و [illegible] شق [illegible] نمایند [illegible] مواضع [illegible]
و [illegible] و اگر [illegible] شود و اگر [illegible] مواضع [illegible]
نمایند و [illegible] شق [illegible] آب [illegible]
[illegible] آن [illegible] آب [illegible] کرم [illegible]
[illegible] برابر [illegible] لعاب
[illegible] و [illegible] کند [illegible]
[illegible] شق [illegible] و [illegible] کنند [illegible]
و [illegible] بعد [illegible] که طبیب [illegible] محتاج میشود [illegible]
[illegible] حاصل میشود [illegible] اسباب [illegible] حمام و در میان [illegible]
[illegible] شدن [illegible] آن [illegible] آن [illegible]
آن [illegible] بعد [illegible] آن [illegible]
نمایند بعد [illegible] حمام [illegible] کرم [illegible] آب حمام [illegible] بعد آن

نتایج من روغن بنفشه یا روغن مغز حب القطن بعد آن تغذیه بغذائی مرطب و اگر سن
و فصل و عادت احتمال آب سرد داشته باشند اندکی کم از استعمال او [illegible] بعد غذا [illegible]
مفرط بهتر است و اما تدبیر [illegible] حاصل میشود [illegible] طعام از معده بزودی [illegible]
کند [illegible] وقت جوع و استعمال غذای کثیر الکیفیه و قلیل التغذیه [illegible] استحمام از آب بسیار گرم
قبل طعام و اختیار [illegible] مثل اطریفل
صغیر و دواء المسک و تریاق و نوشیدن سرکه با مری قبل طعام و استعمال [illegible]
و اما تدبیر [illegible] استعمال [illegible] اکثر از اسباب [illegible]
[illegible] از معده [illegible] استعمال عطریات [illegible]
معتدل [illegible] و ضعف [illegible] و عدم [illegible] اعضاء
ضعیفه [illegible] حمام [illegible]
روزی دو سه بار [illegible] گندم [illegible] طعام [illegible]
[illegible] غذا محمود [illegible] نان گندم خمیری و اجتناب از غذای حریف [illegible] مثل
کوامیخ و توابل [illegible] اغذیه [illegible] سوداوی [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] قابض [illegible] باشند [illegible]
[illegible] ترک [illegible] بقول [illegible] کرفس [illegible] از آب
[illegible] استعمال [illegible] جمیع [illegible] هاضم [illegible]
[illegible]

ذالقا

[illegible] لعاب [illegible] طعام [illegible] مغز [illegible]
[illegible] بر روغن [illegible]
فضلات و اجتناب از [illegible] استفراغ [illegible]
معتدل [illegible] شراب [illegible]
از شراب [illegible] طعام [illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible] بشرط اعتدال [illegible]
[illegible] بعد آن [illegible]
از استحمام [illegible] غذا [illegible]
[illegible]
[illegible] اعتبار
[illegible] شراب [illegible] عادات [illegible]
باشند [illegible] اعتدال [illegible]
[illegible] حرکت
[illegible]
در حرکت [illegible] معده [illegible]
نافع است [illegible]

و نشانه [illegible] که [illegible] و درد [illegible] حرارت در باطن و اعضا [illegible]

اما تدبیر مسافر [illegible]

[illegible] و تعب [illegible] و غضب [illegible] واجب است [illegible]

[illegible] است و تقلیل آن [illegible]

[illegible] آن واجب است که سوار شوند در حالت امتلا از طعام [illegible]

[illegible] آب [illegible] طعام [illegible]

[illegible] واجب است که [illegible] تا وقت نزول [illegible]

پس قدری از سویق [illegible] و مثل آن [illegible] طعامی [illegible] عطش

[illegible] تا [illegible] و بعد از آن سفر کنند [illegible]

و اگر محتاج [illegible] در سفر [illegible]

در سفر حاجت آن [illegible]

[illegible] العطش [illegible]

[illegible] روغن [illegible]

[illegible] آب و طعام [illegible]

تخم خرفه و سرکه و اسپغول و تخم کدو [illegible]

و تقلیل کلام [illegible] عطش [illegible]

آب [illegible]

اسپغول

اسپغول و مثل آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عطش

[illegible]

[illegible] عطش [illegible]

[illegible]

[illegible] سفر [illegible]

[illegible]

و حفظ مانع از دخول هوا بارد بغتةً و وقتی که نزول نمایند در بیرون رایحه در لحاف [illegible]

[illegible] بتدریج و شتابی نکنند سوی آتش [illegible] اگر قرب آتش نروند بهتر است اگر مضطر شوند

بتدریج قریب روند و سر را از آتش وقتی نمایند که بار نضد سر در برودت باشد و این [illegible]

وقتی است که سردی در بدن قوّة و سقطه آن نشده باشد و وقت [illegible] در حال [illegible]

امر [illegible] گرم [illegible] حار [illegible] در ان [illegible]

[illegible] روغن [illegible] مسافر [illegible] اگر [illegible] عارض میشود

[illegible] گرمی [illegible] و بعضی [illegible]

[illegible] برای [illegible] است [illegible]

[illegible] شراب [illegible]

[illegible] است اگر چه [illegible] است

[illegible] اطراف [illegible] واجب است که [illegible] اول [illegible]

[illegible] حافظه و اطراف [illegible]

است [illegible]

[illegible]

[illegible] اطراف [illegible]

[illegible]

[illegible] گرم [illegible] آب [illegible]

بعد [illegible] نافع است [illegible] اطراف [illegible] آب [illegible]

عارض شود [illegible] آب [illegible]

[illegible] اطراف

[illegible] آب [illegible]

[illegible] اطراف [illegible] نافع است [illegible]

[illegible] آب [illegible] روغن [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible]

[illegible] نافع است [illegible] آب [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] سفر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تریاق [illegible]

[illegible] آب [illegible] سفر [illegible]

و آمیختن آن آب با کمی قدری [illegible] سفره [illegible] آن آب [illegible] همراه [illegible] سفره [illegible]
زایل کنند تا که [illegible] اجزای آن و واجب است که آب در سفره [illegible] [illegible]
آن در حلق [illegible] برای [illegible] آب [illegible]
[illegible] عارض [illegible]
[illegible] گرم [illegible]
[illegible] طفل [illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible] داخل الف [illegible]

خاص [illegible] **تدبیر مولود** پس چون ناف او قطع نمایند [illegible] چهار انگشت [illegible]
فتیله صوف [illegible] [illegible] واجب [illegible]
و [illegible] بمالند [illegible]
[illegible] آب [illegible] جلد او قوی شود [illegible] مثل سماق [illegible]
[illegible] نمایند [illegible]
[illegible] بشویند [illegible] آب گرم [illegible] غسل [illegible]
غسل طفل در روزی دو بار [illegible] داخل الف [illegible]
[illegible] قدری در چشم [illegible] روغن [illegible] طفل
[illegible]

[illegible]

و [illegible] اعضای [illegible] عضو را که [illegible]
تا مشکل شود و شکل حسن [illegible] که هر عضوی [illegible] موافق شکل حسن [illegible] و این عمل
را متواتر نمایند [illegible] نمایند [illegible]
[illegible] آسان شود انفصال [illegible] بعد از آن [illegible] دست طفل [illegible]
[illegible]
[illegible] خانه [illegible]
[illegible] اعضای
طفل در خواب [illegible] واجب است که [illegible] نمایند و این [illegible] غسل [illegible]
و دست [illegible] جسم
[illegible] بعد غسل [illegible] اول و بعد از آن [illegible] و در این اوقات [illegible]
نمایند و [illegible] موافق [illegible] بعد از آن [illegible]
چند قطره از روغن [illegible] طفل [illegible] که [illegible]
از شیر مادران [illegible] که [illegible] پستان [illegible] طفل [illegible]
[illegible] برای دفع [illegible] روزی دو بار [illegible]
[illegible] که در اول ولادت مادر [illegible] شیر مادر [illegible] طفل [illegible] شیر [illegible]
اول صبح [illegible] بعد از آن [illegible] شیر [illegible] وقتی که [illegible] اول صبح [illegible]
بعد از آن [illegible] شیر [illegible] وقتی که [illegible]
[illegible] بعد آن شیر [illegible] طفل [illegible]

اعنی تغذیه برای اطفال از عادت مردم مصر است و اگر در شیر مادر [illegible] پیدا شد [illegible]
مرضعه نمایند و مرضعه باید جوان و [illegible] باشد [illegible] نباید [illegible] و [illegible] جسم [illegible]
و باید [illegible] از [illegible] احتراز نماید و بادام و فندق بخوراند و در [illegible]
[illegible] سالگی [illegible] و [illegible] سالگی باشد و رنگ آن خوب باشد که سینه قوی و فراخ [illegible]
و گوشت [illegible] و متوسط [illegible] و [illegible] الحمیت [illegible] و پستان آن
بکسر باشد و عظیم باید [illegible] و آن [illegible]
باید [illegible] و طعم شیر [illegible] باید [illegible]
[illegible] و امتحان [illegible] چنانست که بچکانند قطره از آن بر ناخن
اگر سایل [illegible] قوی است و اگر [illegible] غلیظ و اگر [illegible] معتدل است [illegible]
از آن بر ناخن اگر سایل [illegible] آن نماید [illegible] و اگر شیر کم باشد [illegible]
آن [illegible] علاج [illegible] آن نماید [illegible] شیر [illegible]
[illegible] و واجبست که امر نمایند [illegible]
[illegible] آن خون حیض [illegible] و [illegible] آن [illegible] و [illegible] آن حمل [illegible]
[illegible] نمایند [illegible] شیر [illegible] است [illegible]
[illegible] و [illegible] عارض شود
[illegible] که [illegible] طفل [illegible] شیر [illegible]
آن دو اقوی [illegible] شیر [illegible] شیر [illegible] کنند

و مدت طبیعی برای ارضاع دو سال است و وقتی که [illegible] را منع شود [illegible]
وقت طلوع دندانها [illegible] آن [illegible] و آب [illegible]
[illegible] و در این وقت [illegible] از آب [illegible] غذای [illegible]
[illegible] و بعد [illegible] طعام [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] و طعام [illegible] نمایند و در این اوقات [illegible]
در طعام [illegible] پستان [illegible] طفل [illegible]
[illegible] اگر [illegible] طفل [illegible] آن [illegible]
که [illegible] پستان [illegible] طفل [illegible]
[illegible] وقت طلوع دندانها [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن طفل [illegible]
[illegible] و وقتی که [illegible]
[illegible] اطفال [illegible]
[illegible] آن نمایند [illegible]
[illegible] نمایند [illegible]
[illegible] اطفال [illegible]
[illegible] اطفال [illegible] دندانها [illegible]
[illegible] نمایند [illegible]

باسرکه از جاورس یا قلیا از سرکه و اگر نفع نرساند فصد نیم باشد از انفع مرغاله تاب سود
بدهند و در این هنگام از آنکه از لبن در معده احتراز نمایند و بدهند کاهی شیر جبری و دیگر از اغذیه
لطیفه مثل زرده بیضه نیمبرشت با شوربای چوزه تاب یک یا سویق تاب یک جزو کاهی غارض
می شود اعضا و جمعیت و علاج آن کنند از شیاف حب خشخاش یا شیاف باید معقود
شرب قلیل از شیرها از حصالکی یا با لیمو روغن بنفشه یک پیاله با اسپغول [illegible]
و اگر حی جاری [illegible] شود [illegible] پس [illegible] و روغن [illegible] در عروض [illegible]
ادویه [illegible] نبات اسفناخ نمایند روغن [illegible] و [illegible] و [illegible]
کرار نمایند روغن [illegible] روغن [illegible] و در عروض [illegible] کنند بر آن
حدوث آن [illegible] اسهال ضعف و حدوث آن کم علاج نمایند [illegible] مادری
و قدری [illegible] در [illegible] و قدری از [illegible]
و [illegible] در عروض سعال [illegible] آب کرم نمایند
[illegible] در عروض [illegible] آن [illegible] بعض
و [illegible] و [illegible] آن [illegible] نافع [illegible] و [illegible] نوس
[illegible] و [illegible] کنند و [illegible] بحل و [illegible]
[illegible] پس [illegible] آن [illegible] بعد از آن استعمال نمایند [illegible] از آن
[illegible] و [illegible] از هر یک [illegible] در [illegible] درم
[illegible] و در عروض [illegible] ان رطوبت [illegible] کنند [illegible]

قمع

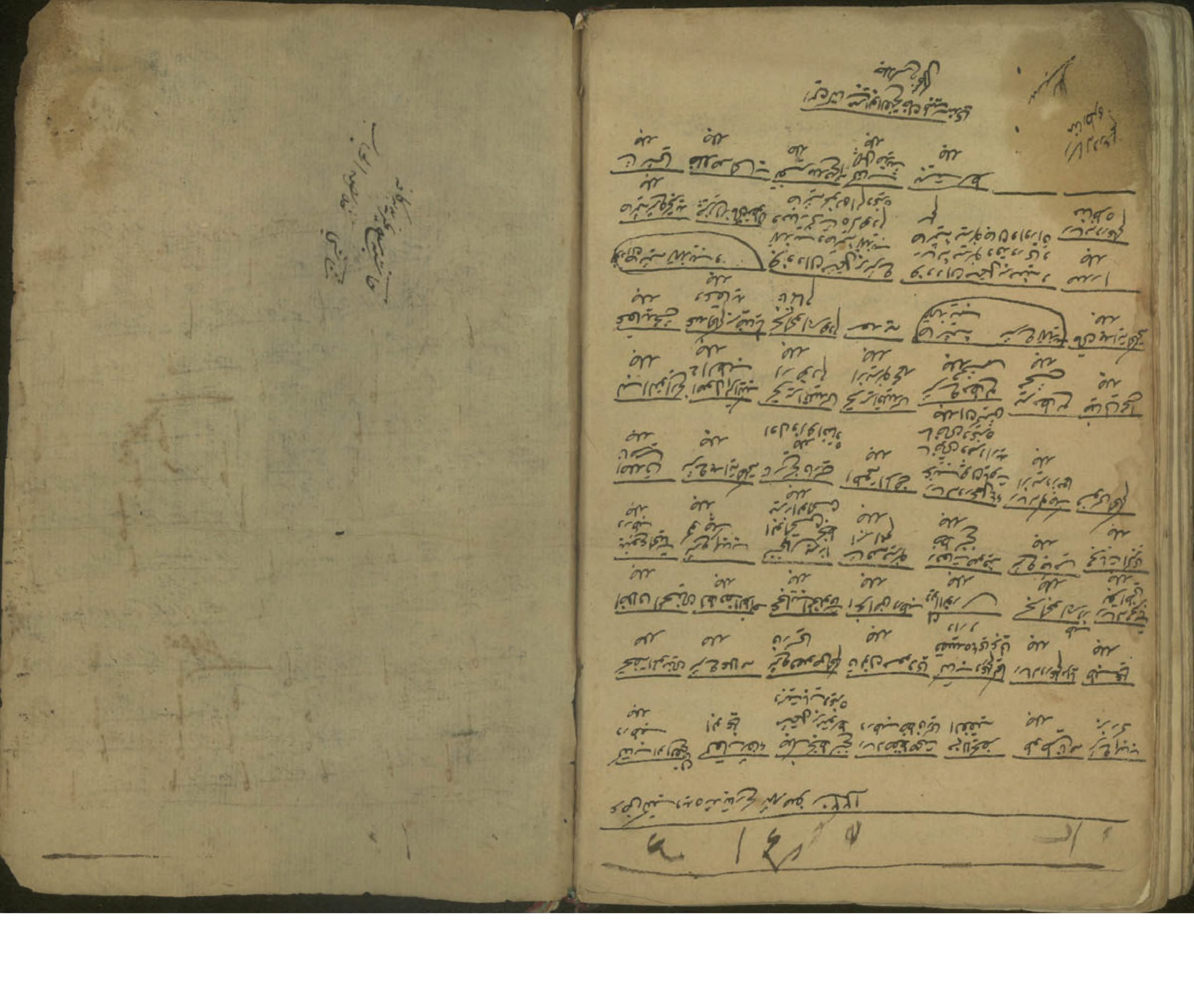
[illegible] و [illegible] از [illegible] نظر [illegible] یا [illegible]
و [illegible] در عروض [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] کل [illegible] جو [illegible]
[illegible] در کوش و در عروض [illegible] و [illegible] و در آن
[illegible] آن در [illegible] نمایند [illegible] آب
[illegible] روغن کل با [illegible] سرکه [illegible]
کل [illegible] از [illegible] نمایند [illegible] و احد [illegible] و بعد از آن [illegible]
[illegible] بعد [illegible] از [illegible] آن و در [illegible] نمایند [illegible]
یا [illegible] بعد از [illegible] و در عروض [illegible] علاج نمایند
از [illegible] و علاج [illegible] که از [illegible] شود [illegible] در عروض
[illegible] علاج [illegible] نمایند و [illegible] آب [illegible] با [illegible]
و [illegible] بعد از آن [illegible] کنند [illegible] و در
عروض [illegible] با [illegible] نمایند با آب [illegible] و روغن [illegible] قدری [illegible]
و در عروض [illegible] علاج [illegible] از [illegible] درم [illegible]
[illegible] در عروض [illegible] و [illegible] آن [illegible] و [illegible] از [illegible]
و [illegible] نمایند [illegible] و [illegible] کل [illegible]
یا [illegible] شود [illegible] و [illegible] مرهم [illegible] آن

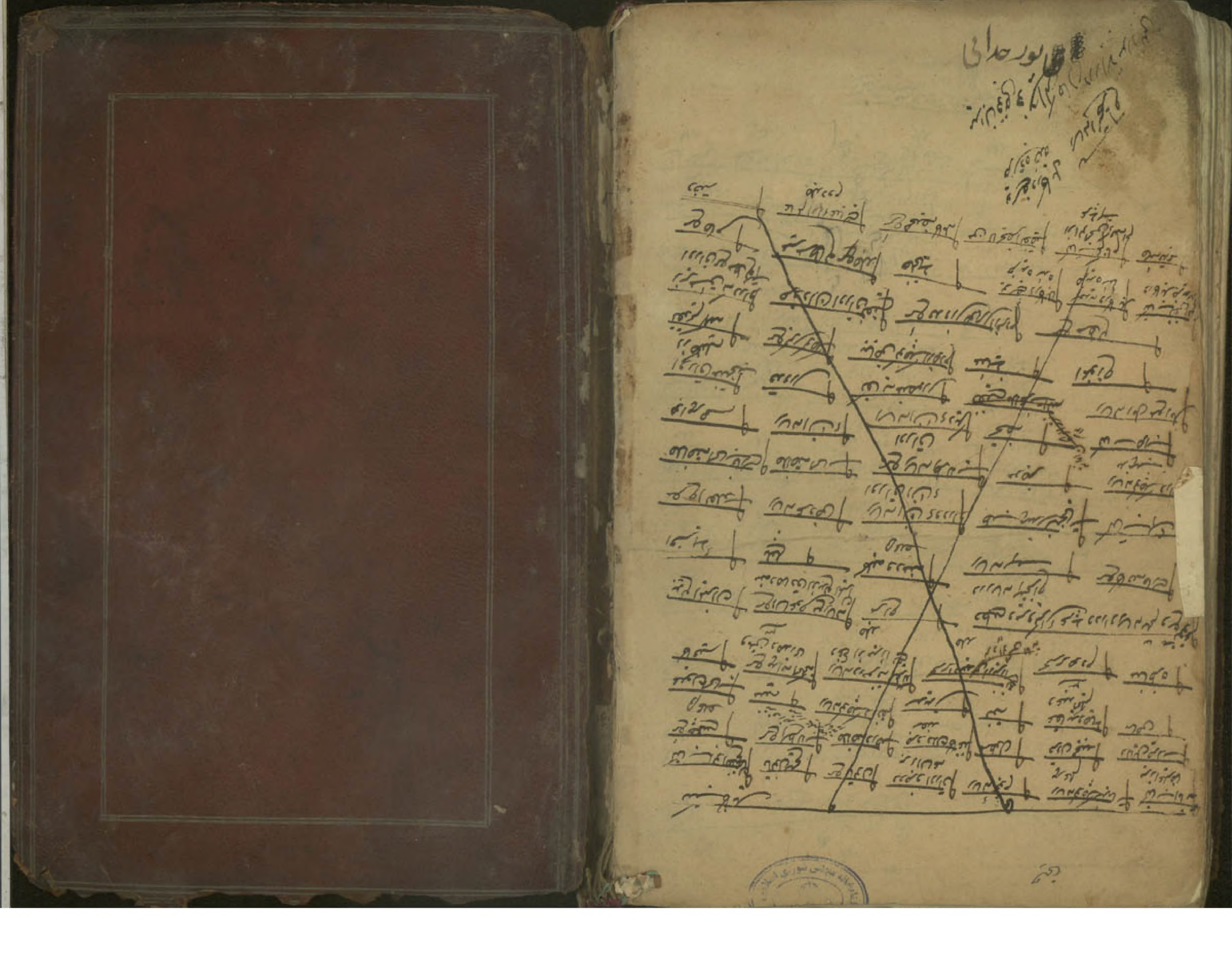
و کاهی احتیاج افتد میشود از آب ... برای اعلای حرکت ملکی باقدری ...
و در مرض لغافات استحکام کنانند از آب گلسرخ و آب برک حب الاس و آب
اذخر و اصلاح غذا از مرضه نمایند و از نمک کوشت و شیرینی و چیزهای حار و حریف
کناره دور شود و در مرض ... از کثره کریه یا از سببی دیکر از اسباب شق قدری
سحوق ... با سعد و ... بر سر ضماد نمایند و با صمغ کتان بران ... و دیکر
... اندو در مرض ... خصوصاً نزدیک ... قطع طلا نمایند ...
با مصطکی و روغن ... کرم ... قدری از ان ... و در مرض ... کر ...
از ... آتش ... اسود ... با اطلا نمایند و در مرض ...
قدری ... با ... در مرض ... اکثر ... ضعیف
و در مرض ... معده ... معده ... اسباب ... علامات ... از ... و اکثر
سبب آن ...
... و در مرض ... علاج ... و اخلاط ... و در مرض
... کتان ... با عسل ...
اکر ... آن ...
و اکر ... علاج آن ... و در مرض ...
و حب الاس ...
... آب ... کرم ... و در مرض

اخر

... بعد ... روغن ...
...
... علامت ...
...
...
... آب ...
و بعد آن قدری غذا ... آب ... غذا ...
... و بعد طعام ... آب ...
...
...
و بعد آن ...
... الحمد ... رب العالمین ...
... عبد الفتاح خان ...
حاصل شد ...
...
...
...

و غشاء رقیق که مسمی است بام خس و جوهر دماغ و بطون و آنچه در آن است از عروق
و شرایین و دم و روح و دو غشاء دیگر که تحت ... دماغ اند و شبکه و عظمی که فاصل
دماغ است و داخل دماغ ... منقسم میشود جوهر حجابی و جوهر مخی و کجا ولیف
مملوه از روح و اعصاب مثل فروع منشعبه اند از آن و جمیع دماغ منصف است
در طول خود به تنصیف تا منفذ حجب در مخ و بطون آن اگر برسد
اعنی البطرق از آن تکمد عام و تنصیف نقط در بطن
مقدم اظهر است بحس و جوهر دماغ
بار و راست تا اینجا رسانده به اتمام
رسید کتاب تذکرة الالباء
بتاریخ بیست و یکم شهر
رجب المرجب ۱۲






سید اشرف الدین حسینی
۸۴/۵/۱۱